

دو فصلنامه علمی-پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
دوره جدید، شماره ششم، تابستان و پاییز ۱۳۸۸: ۱۶۰-۱۲۳
تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۱۱/۲۵
تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۰۱/۳۱

جهانی شدن و حاکمیت فرااستفالیبا با تأکید بر ایستارهای جمهوری اسلامی ایران

دکتر شهروز ابراهیمی*

چکیده

تعامل حاکمیت ملی با حاکمیت فراملی در بستر جهانی شدن، موضوع بررسی این نوشتار است. این بررسی نشان می‌دهد که جهانی شدن به خودی خود حاکمیت را با تحدید مواجه نمی‌سازد. بلکه حاکمیت‌ها ضمن نگهداشت هویت ملی، یک هویت جهانی هم پیدا کرده و این دو در کنار هم می‌توانند همزیستی داشته باشند. جهانی شدن صرفاً از بالا نیست بلکه با شکل جدیدی از جهانی شدن تحت عنوان «جهانی شدن از پایین» هم مواجه هستیم که فشارهای «جهانی شدن از بالا» را تعدیل می‌سازد. نگاه تعاملی از سوی جمهوری اسلامی ایران می‌تواند از فشارهای حاکمیت جهانی در جهت سلبی کاسته و به‌طور متقابل و اثباتی بر پویش‌های حاکمیت فراملی تأثیرگذار باشد که نمونه آن رویکرد «گفتگوی تمدن‌های» و «دیپلماسی عمومی» است.

واژه‌های کلیدی: جهانی شدن، حاکمیت فرااستفالیبا، جهانی شدن از بالا، جهانی شدن از پایین، سازمان ملل متحد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

فرایند جهانی‌شدن کنونی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، همه‌ابعد حیات واحدهای سیاسی (دولت - ملت‌ها) را تحت تأثیر قرار داده است. یکی از این ابعاد مهم، حاکمیت ملی است. مفهوم حاکمیت ملی از آغاز پیدایش خود یعنی از صلح وستفالیا به بعد با تحولات زیادی مواجه بوده است. این تحولات نه در جهت کاهش حاکمیت و نه در جهت افزایش و تقویت حاکمیت صرف بوده است بلکه در یک فرایند تاریخی همزمان به‌طور پارادوکسیکال، با گسترش و نیز تحدید حاکمیت مواجه بوده‌ایم. برای مثال حقوق بین‌الملل جدید از یک طرف ناظر بر تحدید حاکمیت ملی دولت‌هاست و از طرف دیگر بر دکتترین حاکمیت و عدم مداخله تأکید می‌کند، یا پس از جنگ سرد در عین حال که این ارزش‌های جامعه بشری هستند که حاکمیت ملی را به تحلیل می‌برند ولی در عین حال نسبت به دوره جنگ سرد ما با افزایش حداقل کمی واحدهای سیاسی حاکم مواجه هستیم که هم اکنون شمار آنها به ۲۰۰ واحد سیاسی می‌رسد. پس مورد نخست دال بر تحدید حاکمیت و مورد دوم همزمان دال بر تشدید حاکمیت است (و این پارادوکسیکالی است که اغلب پژوهشگران از آن غفلت می‌کنند).

در فرایند جهانی‌شدن کنونی نیز حاکمیت ملی، چونان یکی از ویژگی‌های اصلی و سازنده دولت - ملت‌ها تحت تأثیر قرار گرفته است. این تأثیرپذیری به حدی بوده است که بحث‌های دانشگاهی زیادی را هم به سود تقویت و هم به نفع تضعیف، به‌طور تناقض نما، بین پژوهشگران و دانشگاهیان دامن زده است. هر چند اکثر صاحب‌نظران تمایل دارند که در عصر حاضر از فرسایش حاکمیت سخن به میان آورند. البته برداشت‌های مختلف و متفاوت نمایانگر وجود مباحث و رویکردهای ارزشی است؛ برای مثال، نورثالیست‌ها که چیزی را تغییر یافته در عصر جهانی‌شدن نمی‌پندارند، بر این اعتقاد هستند که تغییر ساختاری به وجود نیامده و از این رو براساس مکتب مورد رجوعشان (یعنی نورثالیسم) حاکمیت را همچنان برجسته و ویژگی سازنده دولت - ملت برمی‌شمارند در حالی که لیبرالیست‌ها بیشتر مایل هستند از حاکمیت رو به افول صحبت کنند.

بی‌شک دلایل زیادی هم برای موافقت و هم مخالفت با ایده فرسایش حاکمیت ملی

در عصر جهانی‌شدن وجود دارد. به طوری که به سادگی نمی‌توان له یا علیه یکی رأی داد. موافقان و طرفداران فرسایش و افول حاکمیت، معضلات عدیده جهانی از زیست محیطی گرفته تا بلایای طبیعی و نیز ظهور تکنولوژی‌های نوین ارتباطی و اطلاعاتی از ماهواره‌ها گرفته تا اینترنت و همچنین مداخلات بشر دوستانه سازمان ملل، تدبیر جهانی و سیال بودن سرمایه جهانی و یکپارچه شدن بازارهای مالی را ممکن است همچون دلایل فرسایش حاکمیت اقامه کنند. مخالفان می‌توانند ناسیونالیسم، هویت‌خواهی، تجزیه‌طلبی و گسترش کمی دولت - ملت‌ها را دلیلی برای رد نظریه موافقان اقامه کنند. اما نکته اساسی مورد نظر نویسنده این نوشتار این است که حاکمیت در فرایند جهانی‌شدن کنونی نه به طور اساسی تحدید شده و نه به حال خود باقی مانده است بلکه حاکمیت، هویت و شکل ویژه‌ای پیدا کرده است که با شکل سنتی و وستفالیایی خود متفاوت است و به خاطر پیدا کردن این هویت و شکل ویژه است که اغلب از حاکمیت فرا وستفاليا نام برده می‌شود.

این نوشتار به بررسی تحول حاکمیت ملی در بستر جهانی‌شدن می‌پردازد. به دنبال پاسخ دادن به این سؤال اساسی هستیم که حاکمیت ملی در پرتو تحولات مربوط به جهانی‌شدن چگونه متحول شده و آیا جهانی‌شدن به شکل‌گیری یک حاکمیت جهانی یا فراملی انجامیده است؟ فرضیه اصلی نوشتار این است که هر چند دولت - ملت‌ها هنوز دارای حاکمیت ملی هستند ولی حاکمیت ملی به مفهوم سنتی و وستفالیایی خود - در معنای آزادی عمل در داخل و استقلال در خارج - با توجه به تحولات در عرصه جهانی‌شدن متحول می‌شود و نیروها و پویای‌های مربوط به جهانی‌شدن زمینه‌های شکل‌گیری یک حاکمیت جهانی را به وجود آورده و حاکمیت ملی واحدهای سیاسی ناگزیر به تعامل با حاکمیت جهانی است. البته هنوز ما با حاکمیت واحد جهانی مواجه نیستیم بلکه تجلیات آن در ابعاد مختلف فشارهایی را به حاکمیت ملی وارد می‌سازد. براساس این فرضیه در قسمت اول به سیر تحول مفهوم حاکمیت ملی از دوره‌های قبل از وستفاليا تا فراوستفاليا پرداخته و ویژگی‌های آن را شرح داده‌ایم. در قسمت دوم به تعامل حاکمیت ملی و جهانی در عصر جهانی‌شدن پرداخته‌ایم و در قسمت سوم به مطالعه موردی ایران پرداخته شده است.

چارچوب نظری

بر طبق تعریف متداول و جا افتاده حاکمیت به معنای «آزادی عمل» در داخل و «استقلال در خارج» تعریف می‌شود. این تعریف مورد استفاده نوشتار حاضر بوده و بر این اساس ضمن نگاهی تاریخی به تحول مفهوم حاکمیت در این عناصر به تبیین تحول هویت حاکمیت در فرایند جهانی‌شدن کنونی پرداخته شده است.

«جهانی‌شدن» به معنای متعارف خود در به هم پیوستگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملت‌ها و دولت‌ها با توجه به تحولات تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات در بستر جهانی‌شدن تعریف شده است. در این نوشتار به دو بعد جهانی‌شدن؛ یک بعد مرسوم و متداول در مطالعات و تحقیقات یعنی «جهانی‌شدن از بالا» و بعد دیگری که کمتر شناخته شده و بالطبع کمتر مورد مطالعه قرار گرفته یعنی «جهانی‌شدن از پایین» توجه شده است. در واقع جهانی‌شدن از پایین، نقش تعدیل‌کننده فشارهای جهانی‌شدن از بالا را ایفا می‌کند. بسیج بین‌المللی شهروندان در مورد برخی مسائل شخصی یا جمعی، همکاری و مبادلات علمی در موضوعات تحقیقی مشترک و تبلیغ یا پرداختن به فرهنگ‌های فراموش شده یا مورد تحقیر واقع شده نمونه‌هایی از مقوله جهانی‌شدن از پایین می‌باشد.

شالوده‌نویس‌ها بر پایه برداشتی از «نظریه جهانی‌شدن» (یا نظریه‌های جهانی‌شدن) است. بر اساس این نظریه‌ها که در دهه ۱۹۹۰ پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مطرح شد، دولت‌های ملی در حال از دست دادن استقلال عمل خود در حوزه‌های مختلف هستند (برنل، رندال، ۱۳۸۷: ۲۸) و به همین دلیل تحولات در سه بعد اقتصادی، ارتباطات و فرهنگ ساماندهی سیاسی جامعه به شکلی دیگر که نگارنده از آن به‌عنوان «فرااستفالیا» نام می‌برد، در حال صورت گرفتن است و این روندی ادامه‌دار است. البته برخی از آن تحت عنوان «پسا بین‌الملل» (مشیرزاده، ۱۳۸۵) هم نام می‌برند. منتقدین در چارچوب نظریه‌های جهانی‌شدن بر «محلی‌شدن» تأکید می‌کنند که در این نوشتار بر اشکال مقاومت تحت عنوان «جهانی‌شدن از پایین» توجه شده است. در این چارچوب برخی بازیگران، بویژه دولت‌های جنوب با انتقاد از فشارهای «جهانی‌شدن از بالا» به رویکرد جدید «جهانی‌شدن از پایین» به علت ایجاد بسترها برای مشارکت ملت‌ها و

در جهت تأثیرگذاری بیشتر بر نیروهای موثر «جهانی‌شدن از بالا» توجه بیشتری نشان می‌دهند. براین اساس به نظر می‌رسد که در جمهوری اسلامی ایران به علت دو ویژگی دینی بودن نظام سیاسی و ایدئولوژیک بودن نتایج سیاستی (سیاست داخلی و خارجی) ناشی از آن و نیز تعلق آن به «جنوب»، نگاه تقابلی به جهانی‌شدن از بالا و نگاه نسبتاً تعاملی به جهانی‌شدن از پایین بیشتر نمایان است.

در این چارچوب نظری فرضیه فوق‌الذکر به آزمون گذاشته می‌شود. عمدتاً در بررسی پیشینه مطالعات در این زمینه دو دیدگاه کلی به چشم می‌خورد. دیدگاهی که قائل به تحدید حاکمیت دولت‌ها در فرایند جهانی‌شدن به سود حاکمیت فراملی (معتقد به تغییر رادیکال در مفهوم حاکمیت) بوده که با تسامح نحله فکری «لیبرالیستی» در این خصوص اجماع نظر دارند و دیدگاهی که تغییر چندانی در مفهوم حاکمیت در فرایند جهانی‌شدن و وابستگی متقابل نمی‌بیند که عمدتاً نحله فکری «رنالیسم و نورنالیسم» در این دسته قرار می‌گیرند. به‌عنوان مثال به اعتقاد نورنالیست‌ها تغییر چندانی در سیاست بین‌الملل رخ نداده و سیاست کماکان مثل سابق ادامه دارد (رجایی، ۱۳۷۹: ۳۶۵).

نوشتار حاضر را با تمایز دو دیدگاه مسلط و به نوعی ترکیبی از این دو دیدگاه می‌توان مطالعه کرد. براساس ادعای این مقاله، مفهوم «حاکمیت» به‌طور متناقض‌نما در دو جهت متفاوت پیش رفته است و این وجه تمایز نوشتار حاضر با دو دیدگاه فوق‌الذکر می‌باشد. بر این اساس، حاکمیت در فرایند جهانی‌شدن کنونی، هویت مضاعفی (اضافه بر هویت ملی) یافته و این نه‌نشان‌دهنده تغییر اساسی و نه‌نشان‌دهنده عدم تغییر و استمرار است بلکه حاکمیت‌ها در کنار حفظ هویت ملی خود، شکل و هویت مضاعف یعنی «جهانی» پیدا کرده‌اند. به خاطر این هویت جدید است که نگارنده از مفهوم حاکمیت «فراوستفالیبا» استفاده کرده که نشان‌دهنده این هویت جدید می‌باشد.

حاکمیت؛ از نظم تمرکزگرا تا رنسانس

واژه «حاکمیت» زمانی مطرح شد که واژه دولت به معنای مدرن آن در میان تنی چند از متفکران در سده‌های ۱۵ و ۱۶ کاربرد یافت. اولین بار ژان بدن فرانسوی

(۱۵۹۶-۱۵۳۰) در مورد دولت به طور منظم و آگاهانه آن را به کار برد. در این خصوص که مفهوم حاکمیت به معنای کامل آن پیش از سده‌های ۱۵ و ۱۶ شناخته شده بود، باید تردید کرد و این مفهوم همان گونه که وینسنت بیان می‌کند «در اندیشه یونانی، رومی و قرون وسطایی وجود نداشت. هر چند بسیاری از خصوصیات و صفات حاکمیت در آن ادوار مورد بحث قرار گرفتند و بعدها در بحث از حاکمیت عنوان شدند» (وینسنت، ۱۳۷۱: ۵۹).

مسلم است که حاکمیت، در مورد دولت به کار برده می‌شود و مفهومی انتزاعی است. هر چند پیش از دوره رنسانس نه مفهوم حاکمیت و نه مفهوم دولت به معنای مدرن آن وجود نداشت ولی واقعیت این است که به علت انتزاعی بودن این مفهوم، ما در هر دوره می‌توانیم درباره آن بحث کنیم. اگر حاکمیت را به معنای «مرجع عالی قانون‌گذاری» بدانیم، طبیعتاً این مفهوم از ادوار قدیم که جوامع سیاسی پا به عرصه گذاشتند، قابل بحث است، هر چند کاربرد نداشته نباشد. پس لازم است بحث مختصری در این باب از دوره‌های قبل از رنسانس ارائه گردد.

«در زمان باستان و قرون وسطی ارگانیک‌ترین معیار سازمان‌دهی به اجتماع بود. در نظم مزبور جامعه همچون حیات، چیزی مرموز می‌نمود. ساختار فیزیکی وجود آن..... به مقتضای مثالی اعلا در نظر عقلا قابل شناسایی بود و افراد عادی جامعه را در آن شناخت راهی نبود».

«نظریه مثل افلاطونی که به عصر باستان و حتی قرون وسطی به شکل دیگر چیرگی داشت در ذات خود حامل جمع‌گرایی، اشتراک و کمون و انکار فردیت فرد بود» (هال و ویلیام، ۱۳۶۹: ۸۲).

جمهوری خیالی افلاطون نمونه جامعه‌ای براساس جمع‌گرایی و سرکوب آزادی‌های فردی و براساس رابطه محض فرمانروایی بود. حاکم که از نظر افلاطون یا فیلسوف است که با عالم مثل ارتباط دارد و بر زمینیان حکمرانی می‌کند یا پادشاهی است که درجات رسیدن به عالم مثل را طی کرده است، باید جامعه را در مسیری که مقصد همان مثال است حرکت می‌دهد و در این مسیر فرد، تابع محض حاکم فیلسوف مآب یا فیلسوف حاکم مآب بوده، جز اطاعت از او و وابستگی به او چاره‌ای ندارد.

اشتراک و جمع‌گرایی؛ محور فلسفه مثل افلاطون بود که بعدها این اندیشه غیردینی و بشری در قالب مسیحیت در طی قرون وسطی با کیمیای مذهبی عرضه شد. در این دوره هم، صاحب این فلسفه نه از عالم مثل (افلاطون) بلکه عیسی بود که از عالم بالا آمده و با آن عالم، شبیه مثل افلاطون ارتباط دارد. همسان جمهوری خیالی، عالمی وجود دارد که وظیفه حاکم، هدایت و سوق جامعه به آن عالم است و اطاعت محض از خداوند به اطاعت محض از پاپ و کشیشان که نمایان و نمایندگان بی واسطه خداوند در زمین هستند، می‌انجامد. (لازم به ذکر است که در این دوره هم مانند دوره افلاطون یا پیش از آن علوم طبیعی زیان دید. چرا که همانند فلسفه افلاطون منکر حس و مشاهده و مروج تک بعدی آدمی بود و بر این سان وظیفه هر فرد اطاعت محض از پاپ بود نه چیز دیگر).

در مجموع فدا شدن انسان در راه قدرت دولت و طبقه حاکم‌های که کاملاً مجهز به عقایدی خاص است، طبقه تافتگان جدا بافته نظامی، تبلیغات دروغ، اصلاح نسل سازمان یافته دولتی، سانسور سیاسی هنرها و دانش، فرمانروایی که مفسر بی‌چون و چرای یک فلسفه رسمی است، همه و همه، جنبه‌هایی از جمهوری افلاطونی است.

آن دنیا (دنیای قرون وسطی) دنیای سنت افلاطونی بود، همان طور که در قلمرو علوم طبیعی برای تجربه اهمیتی قائل نبود و صرفاً به ادراکات درونی متوسل می‌شد، طبیعی بود که تأثیر آن بر اندیشه‌های سیاسی و به تبع آن نظام‌های سیاسی هم تجربه‌ناپذیر بود.

وقتی حاکم سیاسی به معرفت پیشینی معتقد باشد و آرایش بر اصولش متکی باشد، پس شگفت نیست اگر با مخالفان خود بی‌مدارا و تساهل شکن باشد. بنابراین فرد انسانی در سایه چنین نظام‌هایی قربانی قدرت دولت بوده، حاکمیت مطلق حاکم بر او بی‌چون و چرا اعمال می‌شود (سیف‌زاده، ۱۳۷۵: ۹).

با پایان این دوره و فروپاشی نظم حاکم بر آن، به دوران نوزایی (رنسانس) و نظم پیش از آن (نظم وستفالیایی) می‌رسیم. «در درون نوزایی و در نظم وستفالیایی، مکانیک اتمی نیوتون جایگزین نوع سازمان بخشی اجتماعی پیشین شد. هنگامی که بشر توانست با گرد آوردن مؤلفه‌های مختلف، مصنوعات مکانیکی متفاوتی بسازد، در سامان

بخشی اجتماعی نیز به این اندیشه رسید که انسان‌ها به‌طور فردی به دنیا می‌آیند و جامعه از تجمع جبری یا داوطلبانه افراد ایجاد می‌شود. سامان بخشی اجتماعی، به مقتضای مکانیک اتمی نیوتون پایه‌گذاری شد» (سیف زاده، ۱۳۷۵: ۱۰).

دوره مکانیک اتمی نیوتون و به تبع آن شیوع تجربه‌گرایی در این دوران، نقطه عطفی از نظر تأثیر آن بر فلسفه سیاسی و نظام‌های سیاسی به شمار می‌رود. دقیقاً از همین زمان است که سنت فکری افلاطون و وارث فکری او (نو افلاطونیان) دچار چالش بزرگ شده است و از این نظر سال ۱۶۹۰ که سال انتشار کتاب «تحقق در فهم بشر» جان لاک است، اهمیت زیادی دارد.

این جریان اصلی فلسفی که بیشتر از انگلستان سرچشمه می‌گرفت، تجربه‌گرایی را که لاک بنیاد نهاده بود ترویج داد. این نحله فیلسوفانی چون جورج باکلی، دیوید هیوم، جان استوارت میل و برتراند راسل را در برمی‌گیرد جالب این که این جریان جدید فلسفی در آلمان پذیرفته نشد و در آنجا همچنان بر امکان حصول معرفت پیشین چه در درون و چه در بیرون از قلمرو منطق و ریاضیات تأکید می‌ورزیدند. فیلسوفانی چون ایمانوئل کانت، فردریش هگل و فردریش نیچه از این حیث پاسداران سنت افلاطون، دکارت، اسپینوزا و لایپ‌نیتز هستند (و این امر نشان می‌دهد که چرا نظام سیاسی آلمان بعد از قرون وسطی نظام سفت و سخت و مروج توتالیترانیسم حتی تا نیمه قرن ۲۰ باقی ماند).

از آن‌جا که تجربه‌گرایی که دانشمندان پیشاهنگ آن بودند، در میان فیلسوفان پایگاهی به دست آورد، نگرش کلی وابسته به آن نیز به ناچار به زمینه‌های دیگری به ویژه عرصه سیاسی راه یافت. فلسفه با همه انواع اندیشه پیوند دارد، به ویژه اندیشه سیاسی متأثر از فلسفه است. نظام حکومتی که بر پایه استنتاج از اصول کلی پیش بنیاد و واجب‌الاطاعه سیاست‌گذاری کند، احتمالاً نظامی مخالف تساهل و مدارا، انعطاف‌ناپذیر و سرانجام ناموفق است. نظامی که اصول حاکم بر آن به تدریج از راه آزمون و تجربه سیاسی تکوین می‌یابد، کمتر به آن معایب دچار می‌شود، زیرا اصولی که از این راه و در پرتو تجارب بیشتر حک و اصلاح شود، هرگز به مثابه اصول ثابت تلقی نخواهد شد.

تجربه‌گرا خلاف کسی که معتقد به معرفت پیشینی است، اصول خود را از تجربه

می‌گیرد. اصول تجربه‌گرا چکیده و برآمده از تجربیاتی است که به دست آورده است. تجربه‌گرا انتظار دگرگونی در آن اصول را دارد و چون به بقای همیشگی هیچ یک از اصولش امید نیست، برای نامداراگری و تساهل شکنی انگیزه کمتری می‌یابد و جز با نامداراگری و تساهل شکنی می‌تواند با همه چیز به تساهل و مدارا رفتار کند (هال و ویلیام، ۱۳۶۹: ۲۴۲). از این رو با گسترش نفوذ تجربه‌گرایی، مدارای سیاسی و به همراه آن تساهل مذهبی ترویج و تقویت شده و حتی به نظام‌های سیاسی که بر بنیاد آن استوار گشته بودند، قدرت انعطاف بخشید. یک نظام سیاسی که بنیادهای تجربی داشته باشد، می‌تواند خود را با اوضاع و احوال گوناگون سازگار کند و از هم فرو نپاشد.

حاکمیت در نظم تمرکزگرایز و استفالیبا

بدون تردید از خاتمه قرون وسطی به بعد یعنی در سده‌های ۱۵ و ۱۶ م. واژه و مفهوم حاکمیت - که قبلاً ناشناخته بود - در نظریه‌پردازی سیاسی رواج یافته و جایگاهی بس بلند و شایسته پیدا کرد. اولین کسی که به‌طور منظم و آگاهانه و هدفمند این مفهوم را به کار برد و تبیین کرد، ژان بدن متفکر فرانسوی (۱۵۹۶-۱۵۳۰) است. شهرت بدن مدیون نظریه حاکمیت است به‌طوری که این «نظریه او از جمله نمونه‌های برجسته‌ای است که دوران جدید نظریات سیاسی با آن آغاز می‌شود» (جونز، ۱۳۶۲: ۵۹). بعد از وی متفکر هلندی گروسیوس و سپس متفکران انگلیسی چون توماس هابز و جان لاک و جان آسیتن در توضیح مفهوم حاکمیت برآمدند؛ جرج ویلهم فردریش و هگل آلمانی نیز این مفهوم را توسعه دادند (Wang&Zeng, 2000: 37). همزمانی کاربرد مفهوم حاکمیت با کاربرد مفهوم دولت (به معنی مدرن) این نکته را نشان می‌دهد که این نظریه‌پردازان با عنوان کردن حاکمیت به صورت عنصری از دولت (آن هم عنصری مهم و معیاری برای تشخیص آن با سایر اجتماعات) صفحه جدیدی را در تاریخ نظام‌های سیاسی رقم می‌زدند که کاملاً متمایز با دوره قبل یعنی دوره فئودالیه - که مبتنی بر پراکندگی قدرت بود - دوره جدیدی آغاز شد. نخستین کاربرد واژه دولت به معنای مدرن را به متفکران سده ۱۶ م. (همانند روهیلان، بدن) نسبت داده‌اند. بنابراین، دولت مدرن، اروپایی و ایجاد شده در اروپای

غربی است که به تدریج در طول سده میانی ۱۵ و ۱۶ م. ظهور یافت و نخستین شکل کامل آن در سده ۱۷ م. (صلح وستفاليا) پیدا شد، یعنی همراه با ظهور مجموعه‌ای از اشکال جدید زندگی سیاسی، اقتصادی، عقلانیت و مذهب، کاپیتالیسم مدرن، علم و فلسفه جدید و به‌طور ویژه شکل جدید از مسیحیت یعنی «پروتستانتیزم» موجود یافت (Heinz, 1968: 2).

پس مفهوم حاکمیت، چونان یکی از ویژگی‌های دولت به کار برده می‌شود، چه زمانی که دولت مدرن در شکل ابتدایی تجلی خود بود و چه در زمانی که شکل کامل خود را پیدا کرد (یعنی در زمان صلح وستفاليا)، متفکران و نظریه‌پردازان سیاسی همواره حاکمیت را به‌گونه‌ای مطلق و انحصاری تعریف کرده‌اند.

پدر تئوری جدید حاکمیت، ژان بدن، حاکمیت را «قدرت عالی و نهایی بر روی اتباع و دارایی آنها که به قوانین موضوعه محدود نشدنی است» (مقتدر، ۱۳۷۰: ۵۲)، تعریف می‌کند. او حاکمیت را «قدرت مطلقه و دایم حکومت یک اجتماع» (جونز، پیشین: ۶۵) می‌داند.

توماس هابز نیز در بررسی لویاتان به هنگام بحث از ویژگی‌های حاکمیت، آن را مطلق می‌داند. او به حاکم در همه موارد حق می‌دهد، به جز مواردی که وی آن را ناقض «غایت حق سپرده شده» می‌داند و فقط در این مورد به مردم حق طغیان می‌دهد. طبق نظر هابز، عقد قانونی که میان فرمانروا و اتباع او بسته شد، دیگر فسخ‌شدنی نیست و این نشان می‌دهد که مردمی که از حقوق و آزادی‌های خود گذشته‌اند، دیگر اراده‌ای از خود ندارند. «اراده اجتماعی در وجود فرمانروای حکومت عجین شده است. این اراده نامحدود است، بالاتر از فرمانروای مطلق یا در کنار او قدرت دیگری وجود ندارد» (کاسیرر، ۱۳۶۲: ۲۲۱).

حاکمیت به مفهومی که در ابتدا بدن و هابز به کار برده‌اند و در توجیه حکومت پادشاهی و اقتدار دولت مرکزی بود، به همین نحو باقی‌ماند بلکه در طول زمان و با پیدایی تحولات تازه هم در تئوری و هم در عمل با محدودیت‌هایی مواجه شد و نظریه‌پردازان دیگر تا حدودی نظریات قبلی را تعدیل نمود، به بحث درباره آن پرداخته‌اند.

از جمله یکی از این متفکران جان لاک بود که نظریه‌پردازی سیاسی او مربوط به سده ۱۷ م. یعنی دوران شکل‌گیری کامل دولت - سرزمینی با قراردادهای صلح وستفالیا بود. جان لاک برخلاف دو متفکر قبلی به حکومت مردمی معتقد بود و حاکمیت را از آن مردم می‌دانست. او مردم را محق می‌دانست که اگر حکومت در تأمین اهداف غایی آنان ناتوان باشد، حق سلب حقوق سپرده شده به حکومت را داشته باشند.

در عمل هم به تدریج در شکل و مفهوم حاکمیت در طول زمان تغییراتی صورت گرفت؛ بدین صورت که به تدریج حاکمیت از شکل پادشاهی و سلطنتی خارج شده و در سده‌های ۱۸ و ۱۹ م. بویژه با انقلاب فرانسه و آمریکا به مردم منتقل شد. عمده کشورهای اروپایی در ساختار سیاسی - حکومتی تغییرات هر چند جزئی ایجاد کردند، بدین صورت که در برخی از این کشورها قانون اساسی نوشته شد، مجلس یا پارلمان به وجود آمد، نظام تفکیک قوا پایه‌ریزی شد و حکومت مشروطه سرکار آمد. به دنبال این تغییر و تحولات، حاکمیت هم تغییر شکل داد و مهم‌ترین تغییر آن، تقسیم آن به قوه‌های مختلف بود. در عرصه بین‌المللی نیز با گسترش حقوق بین‌الملل و همکاری دولت‌ها و ایجاد نهادهای بین‌المللی به ویژه در سده ۱۹ و اوایل سده ۲۰، از استقلال بی‌حد و حصر دولت‌ها در امور خارجی کاسته شد.

با این همه، واقعیت آن است که حاکمیت در طی سه و نیم قرن گذشته مبتنی بر نظم وستفالیایی چه به شکل پادشاهی و چه به شکل ملی و مردمی بوده است و تغییراتی هم که به خود دیده، در قالب و چارچوب این نظم، جزئی بوده و اساسی و ماهوی نبوده است. تغییر شکلی حکومت از پادشاهی و سلطنتی به حکومت مشروطه یا ملی و در پی آن تحول حاکمیت پادشاه به حکومت ملت یا حاکمیت ملی، تغییری در جوهره آن ایجاد نکرد.

جالب توجه است که نظریه حاکمیت مطلقه، از لحاظ حقوقی در سده ۱۹ شکوفا شد و نتایج مهمی به بار آورد. «این دکترین در مسیر اثبات خصلت مطلق‌گرایانه و نامحدود حاکمیت دولت - کشور پیش رفت. لکن با این تفاوت که دیگر حاکمیت به شه‌ریار و سلطان محدود و مخصوص نبود. مفهوم فراگیر و گسترده دولت - کشور جانشین مفهوم رئیس مملکت می‌گردید، و آن سرانجام منجر به مطلق‌گرایی در حکومت و پذیرش

رژیم‌های استبدادی و خودکامه و توتالیتر می‌گردید» (قاضی، ۱۳۷۰: ۱۹۳).

در نیمه سده ۲۰ نیز منشور سازمان ملل علاوه بر اینکه باعث افزایش دولت - کشورها به میزان قابل توجهی در سطح جهان شد، بر حق حاکمیت دولت - کشورها تأکید کرد و آن را (غیرقابل نقض) دانسته است. «این سازمان بر مبنای اصل تساوی حاکمیت کلیه اعضای آن قرار دارد». در اصل ۴ ماده ۲ آمده است که «کلیه اعضاء در روابط بین‌الملل خود از تهدید به زور یا کاربرد آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری یا از هر روش دیگری که با مقاصد ملل متحد مابینت داشته باشد، خودداری خواهند کرد». در اصل ۷ همین ماده هم ذکر می‌شود که «هیچ یک از مقررات مندرج در این منشور، ملل متحد را مجاز نمی‌دارد که در اموری که ذاتاً جزء «صلاحیت داخلی» کشورها می‌باشد دخالت نمایند و اعضاء را نیز ملزم نمی‌کند که چنین موضوعاتی را برای حل و فصل تابع مقررات این منشور قرار دهند، لیکن این اصل به اعمال قهری پیش‌بینی شده در فصل هفتم لطمه‌ای وارد نخواهد کرد» (گنجی، ۱۳۵۲: ۷۸۱).

پس سازمان ملل متحد با تحت قاعده درآوردن اصول مربوط به حاکمیت و تعیین حدود آن نسبت به سابق، محدودیت‌هایی بر آن وارد می‌کند. در خارج از سازمان ملل نیز در قرن بیستم با گسترش محدود ارتباطات، ارتباط بیشترین نظام‌هایی که قبلاً مستقل و مجزا از هم بودند برقرار گردید و گرچه، بر حاکمیت دولت‌ها محدودیت‌هایی اعمال شد ولی این محدودیت‌ها همان گونه که گفتیم جزئی بود و نه اساسی.

حاکمیت در نظم فرا وستفالی

تنها معضل مهم حاکمیت دولت - کشورها مربوط به عصر بعد از جنگ سرد است که متأثر از فروپاشی نظام دوقطبی و تقابل با نظم وستفالی در سطح فروملی و فراملی بود. این معضل و فرسایش اساسی حاکمیت در عصر بعد از جنگ سرد آن قدر شدید بود که از نظر زمانی می‌توان پایان جنگ سرد را نقطه عطفی در این راستا دانست. البته نمی‌توان در هر زمان تاریخی برشی ایجاد کرد و تحولات را بدون ارتباط فرایندی - زمانی مطالعه کرد. بنابراین نمی‌توان تحولات بعد از جنگ سرد در عرصه حاکمیت را

بدون ارتباط دادن آن با قبل از جنگ سرد مطالعه کرد، برای مثال تأثیر عامل وابستگی متقابل را در محدودیت حاکمیت دولت‌ها که بعد از جنگ سرد شدید بود، نمی‌توان کاملاً متأثر از فروپاشی نظام دوقطبی و خاتمه جنگ سرد دانست، هر چند عامل خود محدودیتی حاکمیت در اروپا (همگرایی وادغام اروپا در شکل کنونی اتحادیه اروپا) را می‌توان تا حدود بیشتری متأثر از آن دانست.

پس می‌توان گفت حاکمیت در دوره وسطی (امپراتوری تمرکزگرا) اصلاً مطرح نبود. در سده‌های ۱۶ و ۱۷ م. (صلح وستفاليا) متولد شد و در ۳-۴ سده اخیر (تمرکزگرایی وستفاليا) ادامه حیات یافت و اکنون (پسا وستفاليا) همانند بسیاری دیگر از مسائل اساسی سیاسی مورد بحث قرار گرفته و ممکن است تغییرات اساسی را شامل شود (Jackson, 1999: 423). به عبارت دیگر، در دوره حاضر احتمالاً با مفهوم جدیدی (هویت جدیدی) از آن مواجه شویم. دولت دارای حاکمیت و مستقل به بینش ما از سیاست دوره مدرن شکل داد، درست همان طوری که بینش امپراتوری تمرکزگرایی مسیحی به فهم ما از سیاست‌های سده‌های میانی مربوط می‌شد و احتمالاً مفهوم جدید ممکن است به فهم ما از سیاست‌های «پسا حاکمیت» جهت دهد» (Ibid).

برخی پژوهشگران معتقدند که تغییری اساسی در شرف وقوع است. برخی به معادل دانستن پست مدرنیته با پست حاکمیت تمایل دارند. برخی از محققان تا آنجا پیش می‌روند که فراروی خود یک «نظام سیاسی جهانی» را مشاهده می‌کنند که در آن دولت‌ها، اگر همچنان وجود داشته باشند، مطیع و تابع اجتماع جهانی بوده و دیگر واحدهایی مستقل و بازیگران یکه تاز نیستند (Ibid).

برخی از پژوهشگران، طلوعه یک جهان نو متشکل از افراد و سازمان‌های متعددی را می‌دهند که از طریق تکنولوژی مدرن، آزادانه- به‌طور واقعی یا مجازی- در اکناف کره زمین به گردش درآمده و کسانی هستند که از حاکمیت رهایی یافته‌اند. آنها به آزادی و قدرت بازارهای مالی جهانی در تحدید حاکمیت اقتصادی و به ویژه حاکمیت پولی تأکید می‌کنند که با به حرکت درآوردن قطارهای کلان پولی به همه نقاط جهان، بدون مشورت با حکومت‌های ملی یا بی اعتنا به مرزهای ملی حاصل شده است. در اینجا ملاحظه می‌شود که حاکمیت نسبت به نیروهای «جهانی‌شدن» که جایگزین آن می‌شود،

آسیب پذیر می گردد (Ibid: 426).

دیگر پژوهشگران به عقب‌نشینی از حاکمیت در روش اخلاقی سیاست‌های جهانی اندیشیده و از یک «فضای بشردوستانه» نام می‌برند، این فضا به وسیله مقبولیت افزایش یافته و مداخله بشردوستانه و بحث از حقوق بشر به مثابه یک استاندارد راهبری بین‌المللی روشن‌تر می‌شود. حتی برخی دیگر یک «سیستم تدبیر جهانی» در حال ظهور را ملاحظه می‌کنند که در آن، دولت حاکم ضمن این‌که موجودیت دارد، تابع اخلاق مدنی جهانی است که حاکمیت دولت‌مداران را کاهش می‌دهد. در این بینش، هنجارهای اجتماع بشری در قلمروهای معینی بر اشکال حاکمیت چیره می‌گردد (Thomas, 2004: 104).

برخی دیگر به شیوه‌های جایگزینی فکر می‌کنند. یکی از این شیوه‌ها «فدراسیون جهانی» است که در آن جهانی‌شدن اقتصاد، قدرت فائده دولت‌ها را به تحلیل می‌برد یا جهانی که متکی به حقوق جهانی اجتماع بشری است. یک تصویر دیگر از جهان پساحاکمیت، تصویری از یک سازمان سیاسی است که در مسیحیت غربی در سده‌های میانی وجود داشت: «تصویر قرون وسطایی جدید». در آن تصویر، سیاست جهانی در به هم آمیختگی جهانی، محلی و فراملی متجلی می‌شود که در آن نیروهای اجتماعی به فضای سرزمینی نفوذ و نشر کرده و در برخی موارد آن را به تحلیل برده و نابود می‌کنند (Jackson, 1999: 427).

سرانجام برخی از صاحب‌نظران معتقدند که یک سازماندهی دیگر باره و بزرگ در حیات بین‌المللی در شرف وقوع است و آن به تغییرات شدید در سیستم سیاسی جهانی که بعد از صلح وستفالیا حاکم شد، منتهی خواهد شد. به دلیل سرعت تغییر و تحول تکنولوژیکی و فرسایش و چروک شدن سیاره زمین، گفته می‌شود که دولت‌های حاکم به‌طور اخص و سیستم دولت‌ها به‌طور اعم دیگر قادر به تضمین ارزش‌های اساسی همچون صلح، امنیت، رفاه و بقا نیستند؛ از این رو، دولت حاکم در حال برافتادن است و نهادها و ترتیبات جایگزین دیگر، بیشتر مساوات خواه و کمتر نخبه‌گرا، ضروری بوده و برای فراهم کردن ارزش‌های اساسی سودمند می‌باشند. مطابق با این نگرش، حاکمیت مستمر، غیرمتناسب و نامربوط با مقتضیات دنیای امروزی بوده و از این رو باید با نظریه

«کمونته سیاسی سیاره‌ای» جایگزین شود که در آن دولت‌ها فقط یکی از نهادهای مقتدر بوده و دیگر برتر نیستند (Ibid).

علاوه بر این مشکلات نظری حاکمیت، فروپاشی نظام دوقطبی، به تعریف دیگری از حاکمیت در زمینه سازمان‌های بین‌المللی و به ویژه سازمان ملل، که از بن و ریشه متفاوت با عصر جنگ سرد بود، در هر دو عرصه نظری و عملی منجر شد. این فروپاشی نه تنها نظام بین‌الملل را به‌طور ساختاری متحول کرد بلکه به گمان بسیاری از نظریه‌پردازان تغییر نظام بین‌المللی را هم به همراه داشت: «تغییر ۳۵۰ ساله نظم وستفالیبا به نظم فرااستفالیبا».

بعد از جنگ سرد وضعیتی حاکم شد که با نظم و نظام بین‌الملل قبل از خاتمه جنگ سرد تفاوت داشت. این تغییر، بسیاری از کشورهای جهان سوم را بی‌پناه گذاشته و به حال خود رها کرد. این امر به بسیاری منازعات و جنگ‌هایی منجر شد که در کشورهای جهان سوم و دیگر کشورها به راه افتاد. مسائل مربوط به فروپاشی دولت‌ها، فروپاشی ملت‌ها، پاکسازی‌های نژادی، قومی و مذهبی، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، استفاده گسترده از منابع خشکی و دریاها توسط کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته، کشورهای جدا شده از بلوک شوروی و حوادثی مثل حادثه چرنوبیل که به آلودگی شدید محیط زیست منجر شد، هماهنگی نسبی در شورای امنیت، تفسیر فرااستفالیبایی کشورهای شمال از حاکمیت در عصر جهانی‌شدن و نئولیبرالیسم جهانی (به خاطر فواید جهانی از گسترش درهای باز و خصوصی‌سازی) به تعریف دیگری از حاکمیت در ارتباط با سازمان ملل منجر شد که به تعبیر اکثر نظریه‌پردازان «مداخله‌گرایی جدید» یا تغییر اصل «عدم مداخله» به «مداخله» خوانده می‌شود (Miaofa, March: 2001). در این خصوص سازمان ملل با تفسیر موسع از منشور ملل (بر عکس تفسیر مضیق دوره جنگ سرد) «صلاحیت بین‌المللی» دولت‌ها را گسترده‌تر کرده و «صلاحیت داخلی» را هر چه بیشتر تنگ کرد. بسیاری از مسائل و موضوعاتی که در جنگ سرد جزء صلاحیت داخلی دولت‌ها به شمار می‌رفت، به خصوص موضوعات مربوط به حقوق بشر، انتخابات، ماهیت حکومت، چگونگی انتقال قدرت، رفتار با شهروندان و اقلیت‌ها، چگونگی کاربرد منابع طبیعی برای توسعه، مسائل زیست

محیطی و مسلح شدن کشورها و غیره همگی در چارچوب تفسیر موسع از منشور، جزء صلاحیت بین‌المللی دولت‌ها قرار گرفت، یعنی به عبارت روشن‌تر «صلح داخلی» با «صلح بین‌المللی» پیوند خورد و سازمان ملل به مرور زمان، با به وجود آوردن عرف، زمینه پذیرش این نوع تفسیر و نیز تغییر در اصل عدم مداخله به مداخله بین‌المللی را فراهم کرده است.

در راستای تفسیر موسع از منشور، پطروس غالی دبیر کل سابق سازمان ملل متحد، در دو نوبت در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۵ برنامه‌هایی؛ عناوین «برنامه‌ای برای صلح» و «متمم برنامه صلح» را به شورای امنیت ارائه کرد. «برنامه‌ای برای صلح» با عناوین فرعی «دیپلماسی پیشگیرانه، صلح سازی و حفظ صلح» در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۹۲ به شورای امنیت عرضه شد. وی متعاقباً در ۳ ژانویه ۱۹۹۵ با ارائه گزارشی تحت عنوان «متمم برنامه‌ای برای صلح» پیشنهاد‌های بیشتری را در زمینه تفاوت گذاری بسیار ظریف میان حفظ صلح و اعمال زور و همچنین شرایط استفاده از نیروی نظامی را به‌عنوان ابزار مؤثر دیپلماسی، مطرح کرد. دبیر کل همچنین در این متمم از اقدامات «پیشگیرانه انسان دوستانه» برای مواردی همچون حل مشکل آوارگان در مناطق حساس مرزی، «اعزام پیشگیرانه نیروی نظامی یا پرسنل انتظامی» بویژه برای حل و فصل درگیری‌های داخلی و «صلح سازی پیشگیرانه» در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سخن گفت که فراتر از حوزه مسئولیت‌ها و عملکرد سنتی سازمان ملل می‌باشد (سیمبر، ۱۳۷۸: ۸۴۲).

در واقع برنامه صلح دبیر کل و متمم آن طرحی است برای تطبیق بنیان‌های نظری سازمان ملل با مقتضیات دنیای پس از جنگ سرد، وی در این برنامه و متمم، موضوعات جدیدی را مطرح می‌کند که بعضاً مفهوم سنتی حاکمیت ملی کشورها را کم رنگ می‌سازد. از دیدگاه وی مفهوم «حاکمیت» و اصل «عدم دخالت» در امور داخلی کشورها به سبب تغییر و دگرگونی در اوضاع جهان و تحول چگونگی روابط دولت‌ها و ملت‌ها با یکدیگر دستخوش دگرگونی شده است. به عبارت دیگر، دوران حاکمیت انحصاری دولت‌ها به سر آمده و جامعه جهانی از این پس نمی‌تواند نسبت به تحولات داخلی و رفتار دولت‌ها با یکدیگر و نسبت به اتباعشان بی تفاوت باشد. حمله به

افغانستان و عراق نیز با استفاده از این تفسیر موسع از منشور انجام گرفت (اسلامی، ۱۳۷۵: ۵۳).

ماراک گولدینگ - معاون سابق دبیر کل سازمان ملل در مقاله‌ای تحت عنوان «جهانی‌شدن و سازمان ملل: فرصت‌های جدید، تقاضاهای جدید» (Goulding, 1999) در راستای تعریف جدید از حاکمیت، دو فرایند متقابل تأثیرگذار را در این راستا مهم می‌داند که یکی بسط و توسعه تکنولوژی جهانی است که توانایی حکومت‌ها را در کنترل امور داخلی شان به تحلیل برده و دیگری شکاف اقتدار سیاسی است که باعث شده دولت‌ها نسبت به دوره جنگ سرد، هر چه بیشتر ضعیف تر و فقیرتر گردند. به عبارت دیگر به اعتقاد گولدینگ، گرایش جهانی در جهت تضعیف حکومت ملی و تحلیل مفهوم حاکمیت براساس نظم بین‌المللی کنونی عمل کرده است. همچنین کوفی عنان دبیر کل سابق سازمان ملل نیز به مناسبت پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر در ارتباط با ضرورت رعایت حقوق بشر و جهانی بودن آن بیان می‌دارد: «حقوق بشر، جهانی است؛ نه فقط به خاطر ریشه داشتن در همه فرهنگ‌ها، بلکه به خاطر آن که توسط همه کشورهای عضو سازمان ملل متحد تأیید شده است» (حمید زنگنه، ۱۳۸۳: ۸۰). مطرح شدن مداخله بشردوستانه با اتکا بر کرامت انسانی و الزام دولت‌ها به رعایت آن‌ها، مفهوم «اقتدار ناشی از حاکمیت» را خدشه دار نموده و «حقوق ذاتی افراد انسانی» را به «هنجاری اجباری» تبدیل کرده است. امروزه دیگر تحت هیچ عنوانی نمی‌توان در قالب صلاحیت‌های ملی و مطلق بر داخلی بودن مسأله تأکید ورزید و دیگر کشورها را از دخالت بر حذر داشت (همان).

پاول تایلور نیز یک تغییر اساسی در تفسیر حاکمیت در سازمان ملل ملاحظه می‌کند. به نظر وی در طی جنگ سرد، حاکمیت به صورت دقیق و باریک به مثابه یک اصل مصون و غیرقابل نقض تعریف می‌شد. بعد از جنگ سرد، عمدتاً حکومت‌ها با چالش لزوم اصلاح شیوه‌های حکومتی شان مطابق با استانداردهای بین‌المللی مواجه می‌شوند، استانداردهایی که با آن مورد قضاوت قرار می‌گیرند، عمدتاً استانداردهای دولت‌های دمکراتیک لیبرال است. بنابراین تحولات غیرقابل انکاری بعد از ۱۹۹۰ در مفهوم جامعه بین‌المللی رخ داد. به اعتقاد تایلور در اینجا دو بینش مجادله آمیز از حاکمیت به وجود

آمده است: یکی بینش دنیای خصوصی، دکترین عدم مداخله، اقتدار ضعیف بین‌المللی، و دیگری اعطاء جواز بین‌المللی به عمل کردن به مثابه یک حکومت مستقل به وسیله جمعی از دولت‌هایی که حالا یک جامعه بین‌المللی را به وجود آورده‌اند. بعد از جنگ سرد یک چرخش ملموس به سوی بینش دومی یعنی جامعه بین‌المللی به چشم می‌خورد (Taylor, 1999: 538-66).

جهانی‌شدن و حاکمیت ملی

همچنان که در قسمت بالا گفته شد، حاکمیت ملی در عصر فرا وستفالیای در معرض فشار از سوی نیروها و جریان‌های جهانی است. اما این بدان معنا نیست که حاکمیت ملی رو به زوال است. هنوز نشانه‌هایی از زوال مطلق حاکمیت ملی به چشم نمی‌خورد. حداقل از نظر حقوقی، حاکمیت ملی هنوز به‌عنوان ویژگی اساسی و سازنده دولت - ملت‌ها به شمار می‌آید. هنوز به صورت رسمی و صوری هم که شده دولت - ملت‌ها بازیگران اصلی در روابط بین‌الملل به شمار می‌آیند. همچنان حقوق بین‌الملل (مثل منشور سازمان ملل که همان است که در جنگ سرد بوده و تغییر نیافته است، البته تفسیر موسع از آن به عمل آمده است)، بر دکترین حاکمیت تأکید می‌گذارد. همچنان دولت‌ها بر آزادی عمل (در داخل) و استقلال (در خارج) یعنی دو ویژگی اساسی حاکمیت، تأکید به عمل می‌ورزند. هنوز این نظم داخلی متکی بر حاکمیت است که در برابر بی‌نظمی بین‌المللی قرار گرفته و سیستم بین‌المللی فاقد مرجع فائده مرکزی است. یک سیستم مبتنی بر آنارشی نمی‌تواند آنچنان که باید یک حاکمیت جهانی در بالای سر دولت‌ها تشکیل بدهد.

از طرف دیگر نباید تأثیر شگرف نیروهای جهانی‌شدن بر حاکمیت ملی را انکار کرد. همیشه در طول تاریخ حیات حاکمیت ملی (از وستفالیای بعد)، نیروهای مربوط به سیستم بین‌الملل (مثل کنسرت اروپا، موازنه قوا و ...) بر حاکمیت ملی اثر گذاشته است و حاکمیت ملی در هیچ دوره تاریخی مطلق نبوده است. به‌عنوان مثال سیستم دوقطبی جنگ سرد با حاکمیت دو ابرقدرت، حاکمیت ملی دولت‌ها را با تحدید مواجه می‌ساخت یا خود منشور سازمان ملل در عین تأکید آن بر حاکمیت ملی، براساس فصل ۶ (فصل

تحریم، اعمال فشار)، فصل شش و نیم - که از ابداعات بعد از جنگ سرد است (مثل اعزام نیروهای پیشگیرانه سازمان ملل، اقدامات مربوط به صلح سازی بعد از مخاصمات مسلحانه البته بعد از جنگ سرد) و فصل ۷ (مداخله نظامی) در طول جنگ سرد و نیز بعد از جنگ سرد، می‌توانست و می‌تواند حاکمیت ملی کشورها را نقض کند. ولی این واقعیت باید اذعان شود که در هیچ دوره‌ای، حاکمیت ملی آنچنان که در عصر جهانی‌شدن با فشار مواجه است، با فشار مواجه نبوده است.

واقعاً چه رابطه‌ای اساسی بین جهان‌شدن و حاکمیت وجود دارد؟ آیا جهانی‌شدن ذاتاً مخالف و خنثی‌کننده حاکمیت است یا این دو می‌توانند به‌طور مسالمت‌آمیز همزیستی داشته باشند. به‌طور عادی و طبیعی چنین پنداشته شده است که این دو در میدان مبارزه با حاصل جمع صفر^۱ درگیر هستند، یعنی هر امتیازی که حاکمیت از دست می‌دهد، جهانی‌شدن آن را به چنگ خود می‌آورد. ولی این تعبیری چندان جالب و واقعی نیست. وقتی که تفاوت‌های جزئی تئوریک و تاریخی این ارتباط (ارتباط جهانی‌شدن و حاکمیت) را در نظر بگیریم، نادرستی این تعبیر آشکار می‌گردد.

این بحث که جهانی‌شدن و حاکمیت در یک بازی با حاصل جمع صفر درگیر هستند در یک پنداشت و درک تاریخی درست از آب در نمی‌آید. به این خاطر که اگر هر یک از رویه‌های سیاسی در طی قرن بیستم جهانی شده است، در چنین صورتی خود حاکمیت [به‌عنوان یکی از این پراکتیس‌های سیاسی] جهانی شده است. یکی از ویژگی‌های بارز قرن بیستم، جهانی‌شدن ایالت‌گونه‌های^۲ مستقل و دارای حاکمیت است. نه تنها حاکمیت از نظر تعداد گسترش یافته - تقریباً ۲۰۰ دولت مستقل در حال حاضر - بلکه از نظر جغرافیایی نیز متکثر شده است. سطح حوزه‌ای که حاکمیت فراگرفته است، در نتیجه گسترش و سپس عقب‌نشینی امپراطوری، اکنون شمار وسیعی از سرزمین‌ها را در سطح جهان پوشانده است. و بالاخره این که جنبه‌ای از بازی با حاصل جمع مثبت^۳ برای پیشبرد حاکمیت و جهانی‌شدن وجود دارد (Clark, 1997: 78).

1. Zero-Sume

2. Statehood

3. Positive-Sume

بحث فوق (بازی با حاصل جمع مثبت، گسترش جغرافیایی، و گسترش کمی دولت‌های دارای حاکمیت) نشان می‌دهد که مباحث مربوط به مرگ و زوال حاکمیت، اساس چندانی ندارد. در عصر جهانی‌شدن هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر تعداد با گسترش و ازدیاد حاکمیت‌ها مواجه هستیم. جهانی‌شدن و حاکمیت نباید مغایر با یکدیگر قلمداد گردند بلکه می‌توانند تا اندازه زیادی (اگر چه نه کاملاً) همسو باشند. به اعتقاد نگارنده بی‌تردید جهانی‌شدن در خلاء به وجود نیامده بلکه این دولت‌های حاکم هستند که به وجود آورنده آن هستند. هر دو بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند. اگر به‌طور کارکردی به این بحث نگاه شود، ملاحظه می‌شود که کارکرد مثبت دولت‌ها مستلزم این است که با یکدیگر وارد همکاری و مذاکره بر سر دستور کارهای بی‌شمار بین‌المللی شوند. امروزه هیچ دولتی به تنهایی نمی‌تواند از عهده معضلات بزرگ بین‌المللی که اکنون از قلمرو یک دولت خارج شده و تسری می‌یابند، برآید. اگر از منظر تکوین‌گرایی^۱ هم نگاه کنیم که بر «هویت و منافع» و نقش متقابل و تأثیر گذار این دو بر یکدیگر اهمیت خاصی قایل هستند، منافع بازیگران شکل دیگری به هویت آنها می‌دهد. پس از این منظر ما نه با مرگ حاکمیت بلکه با تغییر هویت حاکمیت (پیدا کردن هویت فراملی) به علت تغییر منافع مواجه هستیم. منافع آنها در راستای تغییر دادن هویت سنتی حاکمیت است. به‌عنوان مثال، منافع اروپا امروزه در راستای تغییر هویت ملی حاکمیت به سوی هویت فرا ملی حاکمیت است نه زوال حاکمیت.

پس اکنون در حالی که حاکمیت‌های ملی همچنان پابرجا هستند، یک هویت بین‌المللی نیز پیدا کرده‌اند. اگر در گذشته، حاکمیت ملی ناشی از جریانات ملی بوده، اکنون جریانات بین‌المللی نیز بر آنها تأثیرگذار هستند. لذا حاکمیت ملی برای مدیریت و تنظیم بهتر امورهم در عرصه داخلی وهم در عرصه خارجی، نیاز روز افزون خود را به این می‌بیند که با جریانات بین‌المللی ناشی از جهانی‌شدن وارد تعامل و ارتباط سازنده شود. به‌عنوان مثال در عرصه اقتصاد، امروزه یک حاکمیت فراملی تحت عنوان اقتصاد جهانی که بیشتر در سازمان تجارت جهانی منعکس می‌شود، نیز به منصف ظهور رسیده و آن اقتصاد ملی را به‌عنوان یکی از عناصر بارز حاکمیت ملی از بین نبرده بلکه اقتصاد

ملی برای تنظیم و سامان بهتر امور خود و نیز منافع حاصله از اقتصاد جهانی، نیاز دارد که وارد تعامل با اقتصاد فرا ملی (مثل آزاد سازی، مقررات زدایی، رقابت‌پذیری و خصوصی‌سازی) شود، این یعنی تغییر سرشت منافع و در نتیجه یعنی تغییر هویت اقتصاد ملی و سوق آن به سوی اقتصاد جهانی، نه مرگ و زوال آن.

نکته مهم این که هر چند شکل حاکمیت ملی تغییر یافته و جریان‌ات و نیروهای خارجی در عصر کنونی جهانی‌شدن، بستر شکل‌گیری یک حاکمیت فراملی در عرصه‌های مختلف سیاسی (مثل تقویت نقش سازمان ملل، کاهش قدرت کنترل دولت - ملت‌ها)، اقتصادی (مثل سازمان تجارت جهانی)، فرهنگی (یک دست شدن هر چه بیشتر کشورها از نظر فرهنگی) را فراهم ساخته‌اند که حاکمیت ملی - چه به‌طور ارادی و چه غیرارادی - مجبور به اعتنا به آنهاست ولی باید گفت که این بدان معنا نیست که تمام واحدهای سیاسی به یکسان وارد تعامل می‌شوند. اگر سیستم بر همه دولت‌ها تأثیر می‌گذارد، یک تأثیرپذیری یا تأثیرناپذیری دیگر نیز از نقش خود دولت‌ها ناشی می‌شود، بدین معنی که باید دید یک واحد سیاسی خاص چگونه به جریان‌ات سیستمی نگاه می‌کند. آیا دارای تعامل متقابل است یا این که به صورت منفی و تقابل نگاه می‌کند. درعین حال که نمی‌توان گفت که تمام کشورهای جهان اول - موسوم به شمال، به تعامل متقابل با سیستم جهانی که اکنون تحت عنوان جهانی‌شدن از آن نام می‌بریم، می‌پردازند. به‌عنوان مثال کشوری مثل فرانسه از نظر فرهنگی حساسیت خاصی به آنچه که به اصطلاح تبلیغات فرهنگی آمریکا می‌نامند، دارد، ولی باید اذعان کرد که عمدتاً کشورهای شمال به لحاظ کارکردی هم که شده، به تعامل با آن می‌پردازند اما جهان جنوب (عمدتاً جهان سوم سابق که این واژه هم اکنون بی اعتبار شده است)، به دلایل گوناگون (مثل آسیب‌پذیری‌های زیاد، ضعف ساختارها و زیربنایها، ضعف انسجام سیاسی یا به علت منافع خاص خود رژیم‌های حاکم و نه منافع ملی) در یک نگرش و موضع‌گیری منفی نسبت به آن به سر می‌برند و حداقل با سوءظن نگاه می‌کنند. البته این نکته را هم در پایان باید اضافه کرد که هم اکنون خیلی از این کشورها هم به علت عایدات و منافع حاصله از شبکه‌های فراملی و کارکرد حاکمیت ملی، مزایای تعامل یا گریزناپذیری تعامل را درک کرده‌اند که نمونه عینی آن پیوستن اکثر این کشورها به

سازمان تجارت جهانی است و آنهایی هم که نپیوسته‌اند - مثل جمهوری اسلامی ایران - در راستای پیوستن به آن تلاش به عمل می‌آورند. این مطلب نشان می‌دهد که این کشورها هم رفته رفته به این مسأله پی برده‌اند که دیگر حاکمیت ملی به شکل وستفالیایی‌اش متحول شده و از نظر کارکردی (به ویژه کارکرد اقتصادی) هم، منافع و عایدات حاصله، مستلزم تعامل سازنده و فعالانه (و نه منفعلانه) با جریانات مربوط به حاکمیت فراملی در فرایند جهانی شدن کنونی است.

حاکمیت ملی و حاکمیت جهانی

آیا جهانی شدن یک حاکمیت جهانی را به وجود آورده است؟ یا زمینه تشکیل یک حاکمیت جهانی و فراملی را ایجاد کرده است؟ بی تردید جهانی شدن هنوز به حاکمیت جهانی منجر نشده است. دلایل زیادی برای این امر وجود دارد. هنوز دولت - ملت‌ها بازیگران اصلی صحنه روابط بین‌الملل هستند. هنوز روابط بین‌الملل و مناسبات واحدهای سیاسی در یک ساختار فاقد اقتدار مرکزی (به‌طور سازمان یافته) انجام می‌گیرد. هنوز حاکمیت ملی مرجع نهایی دولت‌ها هست و سازمان ملل نیز حاکمیت ملی را مشروع می‌داند.

اما دلایلی نیز می‌توان ارائه کرد که حداقل زمینه‌های تشکیل حاکمیت جهانی ایجاد شده است. کافی است به فرسایش حاکمیت ملی در روند فزاینده جهانی شدن نگاه کنیم. اگر مهمترین تعریف پذیرفته شده را آزادی عمل در داخل و استقلال در خارج بدانیم (که از زمان هابز ارائه شده است) و این تعریف را نقطه شروع تحلیل خود قرار دهیم، به وضوح آشکار خواهد شد که تحولات پی در پی در صحنه روابط بین‌الملل، چگونه به‌طور نامحسوس این تعریف را در حوزه‌های زیادی بی اعتبار کرده است. این تحولات در زمان‌های طولانی به قدری تدریجی و نامحسوس انجام گرفته که ما هیچ وقت آن را جدی تلقی نکرده‌ایم اما در یک نگاه آنی (و نه فرایندی) در مقایسه با گذشته‌های دور می‌بینیم که تحولات در مولفه‌های اساسی حاکمیت یعنی استقلال و آزادی عمل بسیار جدی و بنیادی بوده است. به تدریج در بستر پویای طبیعی حقوق بین‌الملل، موافقت‌نامه‌ها، سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی و فراملی و فراملی، جامعه ملل، سازمان

ملل و تعهدات دولت‌ها و نیز وابستگی‌های متقابل، تغییرات زیادی در عرصه حاکمیت دولت‌ها ایجاد شده است. اما گسترده‌ترین تأثیر از ناحیه جهانی‌شدن صورت گرفته یا در حال صورت گرفتن است.

به اعتقاد برخی از جمله رابرت کاکس، زمینه‌های شکل‌گیری جهانی‌شدن از اواسط دهه ۱۹۷۰ فزونی گرفته است (Cox, 1997: 173) با پایان جنگ سرد نیز به گفته میشل کاکس، جهان مبتنی بر دو نظم (نظم بازار لیبرالیستی و نظم دستوری سوسیالیستی) و دو تیره‌گی (تیره کمونیسم و تیره کاپیتالیسم) خاتمه یافت و جهانی‌شدن شدت بیشتری به خود گرفت (Cox, 1989: 115).

اما اعمال حاکمیت جهانی از سوی چه مراجعی خود را نشان می‌دهد؟ در یک قضاوت منصفانه، بدون توسل به نظریه توطئه و همچنین منتقدان افراطی و رادیکال‌ها که آنرا برگرفته از امپریالیسم جدید می‌پندارند (مثل نظریات نوام چامسکی)، می‌توان گفت که اعمال حاکمیت جهانی مراجع متعددی دارد. می‌توان یک گونه شناسی از آن ارائه داد که به صورت آشکار در «جهانی‌شدن از بالا» شامل مشارکت و همکاری بین دولت‌های برجسته و قوی و آژانس‌های بزرگ و شرکت‌های چند ملیتی است که نظم نوین جهانی را منعکس می‌کند و در فعالیت‌های شرکت‌های فراملی و سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی، منعکس می‌شود. مقوله «جهانی‌شدن از پایین» شامل مشارکت عمومی در سطوح محلی، ملی و فراملی، ایجاد جوامع مدنی، جامعه مدنی جهانی و افزایش قدرت و تعداد سازمان‌های غیردولتی به‌عنوان بخشی از اشکال سازمانی و فعالیت‌های ملازم با جامعه مدنی جهانی است.

اعمال زمینه‌های شکل‌گیری حاکمیت جهانی یا فرا ملی از این دو شکل جهانی‌شدن نشأت می‌گیرد (در نظر گرفتن یکی از اینها یک نوع تقلیل‌گرایی است). البته واقعیت این است که شاخه اولی (جهانی‌شدن از بالا) محسوس‌تر است و شاخه دومی (جهانی‌شدن از پایین)، در حال نضج گرفتن است و در صدد این است که شکلی انسانی و عادلانه به قدرت فزاینده حاکمیت جهانی اعطاء کند. دوبرنا فرانسوا در مقاله «ماهیت جهانی‌شدن و انواع آن» تأکید زیاد طرفداران جهانی‌شدن از بالا را مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی «خصوصی‌شدن جهان» را رد می‌کند. «خصوصی‌سازی» جهان یعنی تأکید

بر این مطلب که یک الگوی اقتصادی نئولیبرال و مجموعه‌ای از قوانین بازار برای تمامی حکومت‌ها و شهروندان سرتا سر جهان مفید و مناسب است. خصوصی‌سازی جهانی یعنی ادعای این که این دیدگاه اقتصادی به خوبی و با سلامت در جهت منافع اکثریت عمل می‌کند و روز به روز عملکرد آن بهتر می‌شود. چنین ادعایی در حالی مطرح می‌شود که شواهد نشان می‌دهد اقتصاد جهانی کنونی نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها را بیش از پیش دامنه‌دار کرده و می‌کند. این نابرابری‌ها در زمینه‌هایی مثل کار، آموزش و پرورش، فن‌آوری، آب، غذا، پول، بیماری و مرگ و میر مشاهده می‌شود» (فرانسوا، ۲۰۰۰: ۴۳).

محدود کردن مباحث به دیدگاه مسلط (طرفداران جهانی‌شدن از بالا) به نوعی تأکید بر این مطلب است که جهان خصوصی شده است و این فرایند از مدت‌ها پیش در جریان است. بنابراین تنها اقدامی که در مواجهه با این فرایند می‌توان انجام داد، مخالفت و اعتراض علیه آن است. اما همان طور که گفته شد، دیدگاه دیگری هم وجود دارد، دیدگاهی متفاوت که چندان رایج نیست (یعنی دیدگاه جهانی‌شدن از پایین). این دیدگاه بر این باور است که خصوصی‌سازی جهان نه به انجام رسیده و نه امری بازگشت‌ناپذیر است، خصوصی‌سازی جهان تنها شیوه ممکن جهانی‌شدن نیست و مطمئناً شیوه‌های دیگری نیز وجود دارد که می‌توانند وزنه‌های مخالف و تعدیل‌کننده این خصوصی‌سازی یا جهانی‌شدن از بالا باشند و در جهت عکس مسیر خصوصی‌سازی حرکت نمایند. این شیوه‌های دیگر دقیقاً از نوع مشارکتی هستند. به‌عنوان مثال می‌توان از شیوه‌های مشارکتی در زمینه آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر نام برد؛ شیوه‌های مشارکتی که هیچ کدام محدود و منحصر به مرزهای سیاسی، جغرافیایی و زمانی نمی‌شوند و همچنین می‌توانند دیباچه‌ای برای سایر اشکال مشارکتی از قبیل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی باشند.

خلاصه از نظر این دیدگاه (جهانی‌شدن از پایین) آنچه باید غیر خصوصی شده و از انحصار خارج شود، خود مفهوم جهانی‌شدن است؛ مفهوم اقتصادی، سیاسی انحصاری که تنها یک حرکت و یک مسیر را مشروع می‌داند که مبنا قرار دادن اقتصاد و تحت تأثیر قرار دادن سایر بخش‌های فعالیت بشر است. برای غیر خصوصی کردن مفهوم

جهانی‌شدن باید راه حل‌هایی غیر از استدلال‌های موافق یا مخالف جهانی‌شدن را برگزید. از منظر این دیدگاه، اول باید پدیده‌ای که از آن به‌عنوان جهانی‌شدن یاد می‌شود، به خوبی روشن گردد که شامل تلاش برخی سیاستمداران، مدیران اقتصادی در رسانه‌ها برای خصوصی‌سازی جهان، تحت عنوان جهانی‌شدن است و دوم، نشان دادن و پی‌ریزی دیگر اشکال جهانی‌شدن است که امروزه جریان دارد و درست خلاف جهانی‌سازی سیاستمداران و بزرگان اقتصادی، از نوع مشارکتی و جهانی است. بسیج بین‌المللی شهروندان در مورد برخی مسائل شخصی یا جمعی، همکاری و مبادلات علمی در موضوعات تحقیقی مشترک و تبلیغ یا پرداختن به فرهنگ‌های فراموش شده یا مورد تحقیر واقع شده، نمونه‌هایی از این نوع مشارکتی است (ابراهیمی، ۱۳۸۰: ۱۲).

۱. آنچه درباره اجلاس سیاتل و اعتراضها و مخالفت در برابر آن اهمیت دارد، آگاه کردن افراد برای توجه به این حقیقت بود که نئولیبرالیسم جهانی حقیقتی از زندگی، آنچنان که کلینتون و تونی بلر مطرح می‌کردند (آنها جهانی‌شدن را حقیقتی از زندگی می‌دانند که هیچ جایگزین دیگری ندارد)، نبوده بلکه دارای مخالفان بسیار است. جهانی‌شدن از بالا باید جای خود را به جهانی‌شدن از پایین نیز بدهد و این آخرین نوع متفاوت از جهانی‌شدن است که هدفش کاستن از نابرابری‌ها ضمن حفظ برخی تنوعها و تفاوت‌های محلی است. به‌عنوان مثال، آثار اخیر وودز، اسچولت، اسچافر، هوگ ولت، سمیرامین و گرماین، هر چند خطوط اصلی بحث آنها راجع به ساختارهای جهانی‌شدن «واقعاً موجود» و یا «جهانی‌شدن از بالا» می‌باشد ولی فصول مهمی را به مقاومت در برابر این نوع جهانی‌شدن اختصاص داده‌اند (ر.ک: Mittelman, 2000 & Hines, 2000 & Woods, 2000 & Germalin, 2000). آثار این اندیشمندان از بسیاری جهات نخستین نمونه‌ها از توجه به جایگزین‌های جهانی‌شدن نئولیبرال با عنایت به رویدادهای سیاتل در نوامبر و دسامبر ۱۹۹۹ است. آمار تیانس نیز در کتاب «توسعه به مثابه آزادی» (۱۹۹۹) نوع تعدیل شده‌ای از نئولیبرالیسم را ارائه می‌دهد که می‌توان آن را نئولیبرال عمل‌گرایانه خواند. «بحث وی از نئولیبرالیسم، سازگار ساختن آن با بسط و گسترش آزادی، از طریق گسترش آزادی‌های شخصی

و تعدیل افراد به مقتضیات رقابت بازار جهانی می‌باشد. او از این طریق آزادی را چنین تعریف می‌کند که آزادی نه تنها شامل آزادی‌های سیاسی بلکه همچنین شامل دسترسی به خدمات اساسی و کاهش محرومیت‌ها از طریق مشارکت در مبادلات بازار نیز می‌شود» (Sen, 1999: 205).

ضرورت مشارکت عمومی دولت‌ها در تحقیق و توسعه، حقوق بشر، قدرت زیاد افراد برای اعمال فشار به دولت‌ها و فشار برای سوق دادن جامعه به سوی جامعه مدنی در سطح ملی و جامعه مدنی جهانی در سطح بین‌المللی و غیره همگی گویای بروز و انعکاس شاخه دومی جهانی‌شدن (که کمتر به آن توجه می‌شود) هست. از این رو زمانی که حاکمیت ملی تمام دولت‌ها را به چالش می‌کشد، این امر، نه فقط فراملی بلکه فروملی نیز هست (یعنی تعامل متقابل سطوح محلی و فراملی).

حاکمیت ملی دولت‌ها امروزه در عصر جهانی‌شدن، ناگزیر است قدرت فزاینده فشارهای فراملی (و فرو ملی) از ناحیه احزاب، گروه‌های جامعه مدنی، سازمان‌های غیردولتی، گروه‌های مربوط به حقوق بشر، محیط زیست و غیره را در نظر گیرد و با آن وارد تعامل شود. افزون بر آن، باید توجه داشت که همه این امور حامیان بیرونی (بیرون از قلمرو کشور)، نیز دارند، از جمله: سازمان‌های جهانی غیردولتی، مجامع جهانی حقوق بشر، گروه‌های جهانی زیست محیطی. با افزایش قدرت جهانی‌شدن از بالا، از سوی کاپیتالیسم واحد جهانی، حاکمیت ملی باید شرکت‌های چند ملیتی و مجامعی مثل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و نیز سازمان ملل را در نظر گیرد. همه اینها، زمینه‌های شکل‌گیری اعمال حاکمیت جهانی هستند که به تغییر شکل حاکمیت و در برخی از حوزه‌ها به فرسایش حاکمیت ملی دولت‌ها می‌انجامد.

جهانی‌شدن، حاکمیت جهانی و حاکمیت ملی ایران

تحولات یاد شده که زمینه شکل‌گیری و اعمال حاکمیت جهانی یا فراملی است، به شکلی از سوی خود سیستم - که اکنون تحت تأثیر شدید فرایند جهانی‌شدن است - بر همه دولت‌ها تأثیر می‌گذارد. دلیل مهم این تأثیرگذاری (یعنی تأثیر خود سیستم بر همه دولت - ملت‌ها) ناشی از چیزی است که نظریه‌پردازان روابط بین‌المللی و بویژه تکوین‌گرایان، تعامل ساختار - فرایند می‌نامند (ر.ک: Ronen, 2000). این نظریه معتقد

است که هم دولت‌ها بر سیستم تأثیر می‌گذارند و هم سیستم بر دولت‌ها. دربارهٔ این که چگونه سیستم بر دولت‌ها تأثیر می‌گذارد، در این نوشتار در این نوشتار سخنی نمی‌گوییم. تنها اشاره می‌کنیم که سیستم به یک نحو بر همه دولت‌ها تأثیر نمی‌گذارد بلکه نحوه تأثیرگذاری بیشتر مربوط به این است که یک دولت چگونه به فرایندهای جهانی می‌نگرد، آیا با آن بیشتر همسو است یا بیشتر در حال تقابل است. هر گونه بینش به این فرایندها و نیروها، نحوه تعامل را شکل می‌دهد. در این جاست که بررسی تأثیر حاکمیت فراملی در فرایند جهانی‌شدن بر حاکمیت ملی ایران در نوع خود جالب و پرمجاده است. جالب از این جهت که کشور ایران یک کشور جهان‌سومی است و لذا تأثیر فرایندهای سیستمی برای این کشورها متفاوت با نوع تأثیر آن بر کشورهای جهان اولی است و عموماً جهان جنوب دارای موضع‌گیری تقابلی است تا تعامل. دوم این که جمهوری اسلامی ایران، یک نظام خاص سیاسی یعنی ایدئولوژیک دارد که در بین همه نظام‌های سیاسی دنیا تا اندازه زیادی خاص و غریب است و دیدگاهی خاص نسبت به اعمال حاکمیت جهانی در فرایند جهانی‌شدن به نخبگان رسمی ما اعطاء می‌کند. در اینجا یک پارادوکس محوری قابل مشاهده است: منافع ملی و مصالح اسلامی.

ایران به‌عنوان یک کشور جنوب

گفتیم که سیستم بین‌المللی بر همه دولت‌ها تأثیر می‌گذارد اما نوع و نحوه این تأثیر نسبت به همه آنها یکسان نیست. ایران به‌عنوان یک کشور جنوب عموماً به حاکمیت جهانی به ویژه از نوع جهانی‌شدن از بالا به دیده سوء ظن و تردید می‌نگرد و سیستم را متنی نگاشته شده از سوی قدرت‌های بزرگ و در حال حاضر، کاپیتالیسم جهانی می‌پندارد که هدفش استثمار کشورها و به تحلیل بردن توان آنهاست. ایران به‌عنوان یک کشور جنوب که هنوز چند صباحی از استقلال آنها نمی‌گذرد، حاکمیت ملی برایش جذاب است و آن را حفاظتی در مقابل سوء استفاده‌ها و دخالت‌های بیگانگان و قدرت‌های خارجی در امور داخلی خود می‌پندارد. واقعیت این است که هر کشوری به اندازه قدرت و توانایی‌های خود و قدرت زیر ساختارها و انسجام سیاسی‌اش، می‌تواند با نیروهای فراملی وارد تعامل شود. کشورهای

قدرتمند و جهان اول بیشتر می‌توانند نیروهای فراسوی ملی را زیر سیطره خود برده و از آن، در جهت کارکرد مطلوب امور و منافع خود بهره‌برند. اما یک کشور معمولی مثل ایران بدون ازدیاد قدرت ملی در مقابل نیروهای حاکمیت فراملی آسیب‌پذیر است. این نکته نیز باید ذکر شود که در کشورهای جنوب، عمدتاً توسل به ایده حاکمیت ملی در جهت پوشش حاکمیت رژیم‌ها است و در صورت تعامل با نیروهای فراملی، باید بسیاری تغییرات و تحولات داخلی را پذیرا شوند که مستقیماً در جهت ضد منافع حکام آنها است. این امر در کشورهای جهان اولی تا اندازه زیادی برعکس است. یعنی یک کشور اروپایی، کارکرد مطلوب دولت را در گرو پیوند زدن جریان‌های داخلی حاکمیت با جریان‌های خارجی حاکمیت یعنی حاکمیت فراملی می‌داند. در این جا استفاده از جدول تاکاشی اینوگوچی دانشمند ژاپنی علم سیاست و روابط بین‌الملل در ارتباط با حاکمیت مفید است.

اینوگوچی، اعتقاد دارد نگاه به سیاست بین‌الملل از جانب کشورها در سه مکتب وستفالی (حکومت ملی)، فیلادلفیا (جامعه محور) و ضد اتوپایی (تقابل و حاکمیت فرهنگ‌ها) خلاصه می‌شود. منظور او از مکتب اول، حاکمیت حکومت در امور کشورهاست. مکتب دوم از منظر اینوگوچی به حاکمیت عامه مردم و گسترش اندیشه جمهوریت مربوط می‌شود. اینوگوچی مکتب سوم را در ارتباط با از میان رفتن حاکمیت حکومتی و غالب شدن فرهنگ‌ها و تمدن‌های بشری قلمداد می‌کند. مروجان سه مکتب فکری به ترتیب کیسینجر، فوکویاما و هانتینگتون هستند. اینوگوچی معتقد است که جهانی شدن به صلح و پیشرفت اقتصادی خواهد انجامید و نیروی بازار و افزایش سطح انتظارات مردم، محرک این جریان خواهد بود. کشورهایی که توان رقابت در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی را نداشته باشند، به حاشیه رانده خواهند شد (سریع القلم، ۱۳۷۹: ۲۹). جدول ذیل ویژگی‌های سه مکتب فکری را به نمایش می‌گذارد.

ویژگی‌های مکاتب وستفالی، فیلادلفیا و ضد اتویپایی

ضد اتویپایی (چندفرهنگی)	فیلادلفیا (جهانی - جمهوری)	وستفالی (حکومت محور)	چارچوب جغرافیای سیاسی
هانتینگتون	فوکویاما	کیسینجر	ترویج کننده
از بین رفتن حاکمیت	حاکمیت عمومی	حاکمیت ملی	مفهوم بنیادی
فراحکومت تمدنی	لیبرال دمکراسی	حکومت ملی	واحد نهادی
تفکیک، جدایی، بی‌هویتی	ملتزم	توازن / همراهی	بنیان رفتاری
نه جنگ، نه صلح	صلح دموکراتیک	صلح از طریق جنگ	صلح
دخالت نظامی یا بی‌توجهی	صدور اقتدارگرایانه	بی‌تفاوتی	دمکراسی

(سریع القلم، ۱۳۷۹: ۴۲)

«پیش‌بینی کلی این‌گونه‌چنین است که در کشورهای صنعتی، مکتب حاکم، فیلادلفیا خواهد بود، ولی مستقل از دولت عمل نخواهد کرد. بنابراین حکومت ملی در هدایت و نظارت بر سیستم فیلادلفیا نقش اساسی را ایفا خواهد کرد. جریان نوآوری در تکنولوژی و گسترش بازارها مهمترین محرک پیشرفت در مسیر مکتب فیلادلفیا با تصمیم‌گیری سیستم حکومتی خواهد بود. کشورهایی که از اقتصاد قوی‌تری برخوردار باشند با اعتماد به نفس بیشتری از صحنه جهانی برخوردار خواهند کرد و در عین حال با عکس‌العمل‌های تکنولوژیک و نهادینه داخلی از سطح آسیب‌پذیری خود خواهند کاست. در مقابل کشورهای جنوب و جهان سوم تحت تأثیر مدیریت‌های فردی و نیز دوری از جهانی‌شدن و آسیب‌پذیری‌های ناشی از آن پیش خواهند رفت» (همان: ۲۹).

ایران به‌عنوان یک کشور ایدئولوژیک

تلفیق دین با سیاست و ارتباط محکم دین با حکومت یک ایدئولوژی اسلامی را در مناسبات و تعاملات ایران با سیستم بین‌الملل حاکم کرده است. این ایدئولوژی اغلب (نه همیشه) در تعارض با مفهوم سازی منافع ملی از نوع غربی آن (با قرائت اسلامی از مفاهیمی همچون ملت و امت) و در نتیجه دربرخی از حوزه‌ها تعارض با سیستم حاکم جهانی (مثل ضدیت با حاکم شدن اقلیت بر سیستم جهانی، برخی عناصر حقوق

بشر جهانی و تأکید بر برابری ملتها، کمک به ملتهای ضعیف و مبارزه با استکبار) قرار دارد. وجود مفاهیم دینی و ایدئولوژیک از قبیل عدل، عدالت، ظلم و جور، استکبار، استضعاف و مبارزه در این ایدئولوژی، عمدتاً دیدگاه نخبگان رسمی و اجرایی را در تقابل با سیستم جهانی و حداقل ضرورت اصلاح برخی موازین جامعه جهانی که نمونه آن تأکید تمام دولت‌های جمهوری اسلامی بر استفاده صلح‌آمیز از برنامه هسته‌ای و مقاومت در برابر غرب قرار داده است.

ضرورت تعامل حاکمیت ملی با حاکمیت جهانی در عرصه‌های اقتصادی - سیاسی و فرهنگی به بینش همکاری و هماهنگی نیاز دارد. این بینش در جمهوری اسلامی ایران در یک وضعیت دوری و نه اختلاط است.

ایدئولوژی اسلامی پارادوکسی بین منافع ملی و مصالح اسلامی به وجود آورده است. منافع ملی بر اساس قرائت غربی آن، حکم می‌کند که جمهوری اسلامی ایران در سیاست‌ها و موضع‌گیری‌های خود بویژه در سیاست خارجی خود با نظام بین‌الملل - که امروزه سایه سنگین جهانی شدن بر آن افتاده است - وارد همکاری یا تعامل گردد و از آن در جهت ازدیاد قدرت و منافع خود بهره گیرد. به عبارت دیگر «واقع‌گرایانه» با آن برخورد کند، در حالی که مصالح اسلامی و ایدئولوژیکی نوعی آرمان اسلامی در کنار منافع ملی (یعنی تلفیق استلزامات منفعت ملی با مصلحت اسلامی و ایدئولوژیکی) به وجود آورده که در این صورت باید با قدرت‌های بزرگ و فزون‌طلب (استکبار جهانی) مبارزه کرد. این تقابل در برخی جنبه‌ها در تعارض با منافع ملی ایران قرار دارد و این طبیعی است. اما این نکته نیز حائز اهمیت است که ایدئولوژی اسلامی بی‌توجه به مرزها و امت محور است (یعنی نگرش سیستمی دارد) و در ذات خود حامل نوعی جهانگرایی و جهانی شدن و همسویی با نیروهای مربوط به آن است. به‌عنوان مثال «تشکیل امت واحد، دفاع از مستضعفین جهان و این که انقلاب اسلامی نظام بین‌المللی حاکم را غیرعادلانه، قدرت‌گرا و ثروت‌گرا می‌داند و شعار نه شرقی و نه غربی می‌دهد، دلیل اتکاء و طرفداری از جهانی شدن اسلام است» (نجفی علمی، ۱۳۸۰: ۱۰). این وضعیت بالقوه توان همسو شدن دارد، همان‌طور که بالقوه توان ستیزش و واگرایی هم دارد. همسویی تأثیرگذار و فعالانه، هنری است که نیازمند تلفیق، تأثیرگذاری حداکثری و تأثیرپذیری

حداقلی از آثار منفی جهانی‌شدن و حاکمیت فراوستفاليا است. این امر مستلزم کار و برنامه‌ریزی بلند مدت، حوصله، صبر، تدبیر، نگرش فرایندی و سیستمی به مسائل، داشتن نگاه استراتژیک و استفاده از زمان، نخبگان سیاسی کارآزموده و صرف بودجه برای پژوهش است. سیاست خارجی باید با استفاده از ظرفیت‌های فرهنگی و انسانی ایران و تاریخ آن، نوعی توازن در سطوح قدرت‌های موجود برقرار کند تا ضمن ارائه چهره فرهنگی از ایران، هزینه‌های ترسیم چهره امنیتی آن را توسط قدرت‌های بزرگ بالا ببرد. نمونه عینی این امر، ارائه تز گفتگوی تمدن‌ها، برگرفته از این ایدئولوژی است که از نظر سیاسی، فرهنگی و حتی اقتصادی، تا اندازه‌ای ما را در تعامل و دیالوگ با نظام بین‌الملل وارد کرده است. ارائه تز «گفتگوی تمدن‌ها» و استقبال آن از سوی کشورها و مجامع جهانی و تأکید بر «دیپلماسی عمومی» و مورد خطاب قراردادن ملت‌ها و استفاده از ابزارهای نرم (در کنار عنایت به ابزارهای سخت) نمونه‌ای از کاربرد مفهوم «جهانی‌شدن از پایین» می‌باشد.

بایسته‌های حاکمیت ملی ایران در تعامل با حاکمیت فراملی

در عصر حاضر و شرایط جهانی‌شدن، حاکمیت ملی جمهوری اسلامی ایران بایستی به شکل فعال و پویا با حاکمیت جهانی برخورد کند. این امر از آسیب‌پذیری حاکمیت ملی از چند نقطه نظر خواهد کاست. یکی این که هرچه جمهوری اسلامی ایران در مقابل نیروهای مربوط به حاکمیت فراملی مقاومت نشان دهد، به همان میزان ممکن است ملزومات آن تحمیل گردد. دوم اینکه نهادهای بین‌المللی مثل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمانهای غیر دولتی مثل سازمان عفو بین‌الملل و شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد، امروزه مبلغ و مروج ارزش‌ها و هنجارهای جهانی‌شدن و گسترش معیارها و موازین بین‌المللی در عرصه داخلی کشورها هستند که این امر در عین حال تا حدودی همسو با اقدامات و رفتارهای قدرت‌های غربی هم هست. مقاومت منفی به صورت مستقیم در برابر این نهادها، چالش حاکمیت ملی را تشدید می‌کند. سوم این که همسویی مشروط استلزامات حاکمیت ملی با استلزامات حاکمیت جهانی و مظاهر آن و بویژه با ارزش‌ها و هنجارهایی که سازمان ملل ترویج می‌کند، سبب برخورد

و نگرش مثبت سازمانهای بین المللی و قدرتهای غربی به کشور ما می شود. ضمن اینکه کشور ما ناچار نخواهد بود لزوماً ارزشهای مربوط به استقلال و حاکمیت ملی خود را فدا کند. چهارم این که تعامل مثبت و جهت گیری فعالانه در عرصه مناسبات جهانی، سبب شکل گیری مناسبات چند جانبه شده، ضمن ارتباط با ملتها در قالب «دیپلماسی عمومی» از نقش قدرت هژمون (ایالات متحده) در قرار دادن کشور در معرض مداخله گری نهادهای جهانی همچون شورای امنیت سازمان ملل، بویژه در حال حاضر در ارتباط با برنامه تکنولوژی هسته ای ایران، خواهد کاست. و بالاخره اینکه ایستارهای مثبت و تعاملی نسبت به فرایند جهانی شدن و مدیریت حاکمیت ملی و همسو با آن، اصلاح الگوهای حاکم در رفتار با شهروندان در عرصه حقوق بشر و آزادی های سیاسی و فرهنگی متناسب با ارزشهای اسلامی، سبب خواهد شد که مبانی مشروعیتی نظام حاکم اصلاح و قویتر شده و به تبع آن از مداخلات جهانی کاسته شود.

نتیجه اینکه جمهوری اسلامی ایران در درجه اول، شایسته است به فهم و بینش جدیدی از حاکمیت دست یابد. در این ارتباط، تعامل دستگاه سیاست گذاری و دانشگاهیان و موسسه های مطالعاتی در ترسیم استراتژی مطلوب و مفهوم پردازی مجدد حاکمیت ملی در پرتو حاکمیت جهانی و فرااستفالیایی از ضروریات است. توسل و اتکاء به حاکمیت ملی در شکل و استفالیایی اش، نه تنها نمی تواند کارساز باشد بلکه به نوبه خود زمینه تحمیل اجباری فرایندهای جهانی فراهم خواهد شد. هر چه حاکمیت ملی انعطاف لازم و البته مبتنی بر مصالح و عزت و جایگاه ملی و جهانی ایران و تعامل منطقی در برابر جریانات جهانی از خود بروز دهد، به همان اندازه قادر خواهد بود عوامل محدودیت ساز را از سر راه خود بردارد.

تلاش در جهت انطباق و همسویی مشروط و تعاملی، ضمن حفظ ارزشهای اساسی حاکمیت و استقلال سیاسی در زمینه های مختلف از حقوق بشر گرفته تا برنامه هسته ای ایران و تعامل فعالانه با آن می تواند در جهت تأثیرگذاری ایستارها و ارزش های داخلی بر جامعه بین الملل و سازمان ملل موثر باشد و به طور بالقوه تلاش در جهت پاسداری از حاکمیت ملی نیز خواهد بود. اتخاذ دیدگاه جهانی، قاعده مندی روابط و تنش با دنیای غرب و بویژه با آمریکا، برقراری مناسبات چندجانبه گرایانه و چند لایه در

سیاست خارجی بویژه تأکید بر همکاری‌های اقتصادی و توجه به دولت‌ها (در کنار ملت‌ها و عنایت به ابزارهای نرم افزاری سیاست خارجی و دیپلماسی عمومی و اقتصادی) پی‌گیری منفعت ملی (توجه به دو مولفه قدرت‌یابی و ثروت‌یابی با سیاست حوصله و صبر و تدبیر و برنامه ریزی استراتژیک) در سیاست داخلی و خارجی، اقدامات تأثیرگذار بر سازمان ملل و دیگر ارکان جهانی، همگی می‌توانند در این زمینه مؤثر و کارگشا باشند.

نتیجه‌گیری

جهانی‌شدن در سه حوزه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، زمینه‌های شکل‌گیری حاکمیت جهانی یا فراملی را به وجود آورده است. این حاکمیت جهانی اگرچه به مرحله فعلیت نرسیده است ولی با این حال تجلی و انعکاس آن در این سه حوزه آشکار است؛ گسترش بازار و نئولیبرالیسم جهانی (از نظر اقتصادی)، شکل‌گیری تدریجی جامعه مدنی جهانی (در حوزه سیاسی)، شیوع همفکری زیاد در سطح جهانی (از نظر فرهنگی) نمونه‌هایی از این تجلیات هستند. حاکمیت ملی که در شکل سنتی و سابق خود یعنی در درون نظم وستفالیبا، عمدتاً ناشی از جریان‌ات و پویش‌های داخلی بود، اکنون شاهد نیروهای فراوان خارجی است که بر آن اثر می‌گذارند. یعنی از یک طرف حاکمیت ملی مجبور به تعامل با نیروهای فراملی و از طرفی مجبور به تعامل با نیروهای فراملی است. نیروها و جریان‌ات خارجی منبعت از جهانی‌شدن، حاکمیت ملی را به‌طور اساسی تحدید نکرده است چرا که هنوز رسماً این دولت - ملت‌ها هستند که بازیگر اصلی روابط بین‌الملل محسوب می‌شوند. این امر حتی هویتی ویژه و متمایز با دوره‌های سابق به حاکمیت بخشیده است. دولت - ملت‌ها اکنون حایل و واسطه بین نیروهای خارجی و جریان‌ات داخلی هستند. به عبارت دیگر این دولت‌ها هستند که جهانی شده‌اند، نه این که جهانی‌شدن بدون نقش دولت‌ها یا در خلأ به وجود آمده باشد. چرا که مدیریت امور جهانی هنوز در دست دولت‌هاست. مسایل مربوط به تدبیر جهانی، سبب شده که دولت‌ها برای اداره هر چه مطلوب‌تر امور که اکنون حل آنها از دست یک دولت به تنهایی خارج است، موضوعات زیادی برای حل و فصل در دستور کار مذاکرات

بین‌المللی خود قرار دهند و این مؤید این نکته معروف است که دولت‌ها برای مسایل کوچک، بزرگ و برای مسائل بزرگ بسیار کوچک‌تر شده‌اند.

اکنون میزان فشار یا عدم فشار حاکمیت ملی از سوی نیروهای مربوط به حاکمیت جهانی، تابع همسویی یا عدم همسویی حاکمیت ملی دولت‌ها با حاکمیت جهانی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است. اگر حاکمیت ملی دولت‌ها نتواند خود را با جریان‌های خارجی انطباق دهد، ملزومات حاکمیت جهانی بیشتر بر آن تحمیل خواهد شد ولی اگر دولت - ملت‌ها شرایط و مقتضیات داخلی خود را جهت انطباق با آن سر و سامان دهند، کمتر در معرض فشار قرار خواهند گرفت و بالعکس در این صورت نه فقط تأثیرپذیر بلکه تأثیرگذار هم خواهند بود.

جمهوری اسلامی ایران به علت دارا بودن وضعیت خاص نظام سیاسی که ایدئولوژیک محور است، همچنین به علت موقعیت جهانی قدرتی خود که جزء کشورهای جهان سومی یا جنوب است، حساسیت‌های خاصی نسبت به حاکمیت جهانی دارد. بر این اساس، به این علت که در مقاطعی سعی کرده خود را از سیستم جهانی کنارکشد نیز اغلب ملزومات خود را بر آن تحمیل کرده است. به‌عنوان مثال، فشارهایی که حاکمیت ملی ایران در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی با آنها مواجه است، عدم موفقیت در پیوستن به سازمان تجارت جهانی (در حوزه اقتصاد)، محکومیت‌های متوالی از سوی مجامع حقوق بشر و فشارهای وارده از سوی چالش جامعه مدنی داخلی (از نظر سیاسی) و فشار از سوی آن چه که اغلب از آن تهاجم فرهنگی (در حوزه فرهنگی) نام برده می‌شود.

مطالعه موردی جمهوری اسلامی ایران و تلقی آن از حاکمیت، نشان دهنده نوع نگاه نخبگان سیاسی ایران (و نه نخبگان علمی و افکار عمومی) به مفهوم جهانی‌شدن است. این نگاه بیشتر در جهت مخالفت با بعد «جهانی‌شدن از بالا» و یک نگاه تقابلی است تا تعاملی. چرا که از دید بسیاری نخبگان سیاسی جمهوری اسلامی ایران، به نیروها و فرایندهای جهانی‌شدن به مثابه طرحی نگریسته می‌شود که از سوی قدرتهای بزرگ هدایت می‌گردد. این نگاه تقابلی بویژه در عرصه فرهنگی و سیاسی (و نه اقتصادی) بیشتر قابل مشاهده است. هنوز حاکمیت فراوستفالیاز از نگاه نخبگان ایرانی مفهومی ناشناخته

است، مثل دیدگاه جمهوری اسلامی ایران نسبت به مقوله حقوق بشر) که البته در بین بسیاری از کشورهای در حال توسعه دیدگاهی رایج است. مضافاً این که در جمهوری اسلامی ایران، ساختار خاص سیاسی (دینی و عقیدتی بودن آن) هم عامل موثر در این نگاه تقابلی است. جمهوری اسلامی بر اساس تعریف فوق الذکر از مفهوم حاکمیت، همچنان بر «آزادی عمل» در داخل و «استقلال در خارج» تأکید می‌کند. این نگاه می‌تواند استلزامات شکل جدید حاکمیت یعنی حاکمیت فرااستفالیبا را بر ما تحمیل کند.

در عین حال، جمهوری اسلامی با ایده «جهانی‌شدن از پایین» همراه است که شکل برابرخواه و عادلانه به فشارهای «جهانی‌شدن از بالا» می‌دهد. شاید این نگاه به‌خاطر حساسیت تاریخی ایرانیان به «استقلال» و واکنشی در برابر نیروهای مهاجم تاریخی محسوب می‌شود. البته همانطوری که گفته شد تأثیرات دینی و اسلامی بر این نگاه حائز اهمیت است. بدین معنا که اسلام بیشتر امت محور است تا دولت-محور.

واقعیت این است که نیروهای جهانی‌شدن از بالا در جهان امروز (فشارهای سیستم بین الملل و قدرتهای بزرگ تشکیل دهنده سیستم، سازمانهای بین المللی) نیروهای موثر جهان امروز بوده و اگر هم قرار است تغییری صورت گیرد از خلال همین نیروهاست. لذا بازیگری موفق است که به‌گونه‌ای سازگار و فعالانه بر نیروهای موثر تاریخی تأثیر بگذارد این امر جز از طریق تعامل با این نیروها ضمن حفظ ارزشهای اساسی همچون «استقلال» و دیگر ارزشهای فرهنگی میسر نیست. نمونه این نوع بازی را جمهوری خلق چین انجام می‌دهد. چین به‌رغم حساسیت تاریخی به استقلال و حاکمیت خود، بازی پیچیده و با تدبیری در بستر نیروهای موثر جهانی امروز (در قالب قدرتهای بزرگ، نهادهای بین‌المللی همچون رژیم جهانی حقوق بشر یا سازمان تجارت جهانی) و در جهت تأثیرگذاری بر آنها به نمایش می‌گذارد. ضمن اینکه ارزشهای اساسی همچون استقلال و نشانه‌های فرهنگی خود را هم حفظ می‌کند. این بازی، بازی کنشگرانه، با تدبیر، استراتژیک و با یک نگرش بلند مدت است نه بازی واکنشی.

از دید نگارنده یک نگاه «تعاملی» بر اساس سیاستگذاری استراتژیک، برنامه‌ریزی بلند مدت، صبر و حوصله می‌تواند فشارهای ناشی از شکل جدید حاکمیت فرااستفالیبا را

تعدیل کرده، باعث تأثیرگذاری بر جریان‌های فراملی گردد. ایران امروزه مجبور است واقعیت‌های جهانی شدن و فشارهای مربوط به نیروها و جریان‌های خارجی را در حوزه‌های گوناگون پذیرفته و آنها را به‌عنوان واقعیت‌های شکل‌دهنده جهان کنونی ما به رسمیت شناسد. ما چه خواهیم، چه نخواهیم جریان‌های جهانی امروزه بیشتر از هر زمان دیگر و با آهنگ شتاب بخش‌رو به سوی یکپارچگی و ادغام دارد. در این بستر حکومت‌ها برای کارایی بیشتر خود، باید تعادلی منطقی و پویا بین ملزومات داخلی خود و ملزومات خارجی برقرار سازند، در غیر این صورت جریان‌های خارجی ملزومات خود را بر ما تحمیل خواهد کرد و ما را از استفاده از فرصت‌های آن نیز دور نگه خواهد داشت. بالاخره این نکته را باید یادآور شد که در جهان امروز حاکمیت‌ها نه «ملی» بلکه «جهانی» شده‌اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- ابراهیمی، شهروز (مرداد ۱۳۸۰) «جهانی‌شدن، نئولیبرالیسم و آینده نظام جهانی»، حیات نو، (مرداد).
- اسلامی، مسعود (۱۳۷۵) «از حاکمیت دولت تا حکمرانی جهانی: تاملی در روند همکاری‌های نهادینه بین‌المللی»، فصلنامه سازمان ملل متحد، سال اول، شماره ۱.
- جونز، و، ت (۱۳۶۲) خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، جلد دوم، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر.
- رجایی، فرهنگ (۱۳۷۹) «نظریه روابط بین الملل جهانی‌شدن»، ترجمه پیروز ایزدی، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۱۴ (تابستان)، شماره ۵۴.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۹) سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران؛ بازبینی نظری و پارادایم ائتلاف، تهران، مرکز تحقیقات استراتژیک.
- سیف زاده، سید حسین (۱۳۷۵) مبانی و مدل‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی، تهران، وزارت امور خارجه.
- سیمبر، رضا (پاییز ۱۳۷۸) «فراسوی دیپلماسی بازدارنده: صلح‌سازی، پاسداری از صلح، تحمیل صلح»، مجله سیاست خارجی، سال ۱۳، شماره ۵۱.
- فرانسوا، دوبرنا (۱۳۷۹) «ماهیت جهانی‌سازی و انواع آن»، ترجمه کاظم پور، ترجمان اقتصادی، شماره ۳۲.
- قاضی، ابوالفضل (۱۳۷۰) حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، جلد اول، تهران، دانشگاه تهران.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۶۲) افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، تهران، خوارزمی.
- گنجی، منوچهر (۱۳۵۲) سازمان ملل متحد، جلد ۳، تهران، کتاب‌های جیبی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵) تحول در نظریه‌های روابط بین الملل، تهران، سمت.
- مقتدر، هوشنگ (۱۳۷۰) سیاست بین‌المللی و سیاست خارجی، تهران، مؤسسه خدماتی انتشاراتی.
- نجفی علمی، کاظم (شهریور ۱۳۸۰) «جزوه تحلیلی بر مسأله جهانی‌شدن»، تهران، دانشگاه امام حسین، (شهریور).
- وینسنت، اندرو (۱۳۷۱) نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نی.
- هنری، هال ویلیام سوئیس (۱۳۶۹) تاریخ و فلسفه علم، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران، سروش.

Burchill, Scott & Others (2005) Theories of International Relations, Palgrave Macmillan.

- Clark, Ian(1997) Globalization and International Relations theory, Oxford: Oxford University Press.
- Cox, Michael(1990) International History Since 1989
- Germalin, Randall(2000) Globalization and its Critics, Basingstoke: Macmillan.
- Goulding, Murrack(1999) "Globalization and the United Nations: New Opportunities, New Demands", International Relations, Vol. XIV, No, 4, April.
- Heinz, Lubasz(1968) The Development of the Modern State, Brandeis University, Sixth Printing.
- Hines, Colin(2000) Localization: A Global Manifesto, London: Earthscan.
- Jackson, Robert(1999) "Sovereignty at the Millennium", Political Studies, XL VIF.
- Miaofa, Wu(2001) "International Neo – Interventionism: Its Background and Essence", Foreign Affairs, No.59, March.
- Mittelman, James (ed)(1997) Globalization; Critical Reflection's United States of America: Lynne Publishers, Inc.
- Mittelman, James(2000) The Globalization Syndrome: Transformation and Resistance, Princeton NJ: Princeton University Press.
- Palan, Ronen(2000)"A World of Their Making: An Evaluation of the Constructivist Critique in International Relations, Review of International Studies, Vol. 26. No. 4. October.
- Sen, Amartya(1999) Development and Freedom, New York: Alfred Knopf.
- Taylor, Paul(1999) "The United Nations in the 1990", Political Studies, Vol. XLVII.
- Thomas, Holli(2004) "Cosmopolitan Sovereignty", Refereed Paper Presented to the Australian Political Studies Association Conference University of Adelaide, 29th September-1st October.
- Woods, Ngair(2000) The Political Economy of Globalization, Basing Stoke Macmillan.
- www.aftab.ir/articles/.../c1c1146730581_accession_p1.php
- Xingfang, Wang & Ziyi, Zeng (June 2000) "On the Doctrine of State Sovereignty in Contemporary International Relations", Foreign Affairs Journal, No.56.